

و بدین سبب مردم کوفه از او مطالبی می شنیدند و هنگامی که با عباس بن محمد بود مردم جزیره مطالبی از او می شنیدند. او سپس به ری می رفت و مردم آن شهر از او احادیثی شنیدند. از این روی راویان اخبار او از این شهرها بیشتر از راویان اهل مدینه از اویند. محمد بن اسحاق به بغداد بازگشته است. پسر محمد بن اسحاق مرا خبر داد که پدرش به سال یکصد و پنجاه در بغداد در گذشته و در گورستان خیزران به خاک سپرده شده است. کس دیگری از دانشمندان گفته است محمد بن اسحاق به سال یکصد و پنجاه و یک در گذشته است. او مردی پر حدیث بوده و دانشمندان احادیثی را از او نوشته اند. برخی هم او را سست و ضعیف شمرده اند.<sup>۱</sup>

### برادرش، عمر بن اسحاق بن یسار

کنیه اش ابو حفص بوده است. محمد بن عمر واقدی می گوید: او را دیدم و احادیثی را از او نوشتم که او را روایتها و دانشی از نافع بن جبیر بن مطعم و جز او بود. گوید: او مردی کم حدیث بود و تا آنجا که می دانم در مدینه به سال یکصد و پنجاه و چهار در گذشته است.

### برادرشان، ابوبکر بن اسحاق بن یسار

از او هم گاهی روایت شده است.

### بَرْدَان بن ابی النضر

ابوالنضر همان ابراهیم بن سالم است که از بردگان آزاد کرده و وابسته عمر بن عبیدالله بن معمر تیمی است. کنیه بردان، ابواسحاق است. او به سال یکصد و پنجاه و سه و به هفتاد چهار سالگی در گذشته است و گاهی از سعید بن مسیب و جز او روایت کرده است. محدثی

۱. برای آگاهی بیشتر از زندگی و ارزش و صفات پسندیده ابن اسحاق و نقد و بررسی افکار و آثار او در منابع کهن لطفاً به بحث مفصل خطیب در تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۵-۲۱۴ مراجعه فرمایید.

مورد اعتماد و او را احادیثی است.

## داود بن قیس فرّاء

کنیه اش ابو سلیمان است و به او دباغ گفته می شده است. از بردگان آزاد کرده و وابستگان قریش است و به روزگار حکومت منصور در مدینه در گذشته است.

محمد بن سعد می گوید که عبدالله بن مسلمة بن قعنب حارثی ما را خبر داد و گفت: «من در مدینه هیچ کس را ندیدم که برتر از داود بن قیس و حجاج بن صفوان باشد - هیچ دو تنی را ندیدم که از آن دو برتر باشند».

محمد بن عمر واقدی از گفته خالد بن قاسم ما را خبر داد که می گفته است: «هشام بن عبدالملک، خالد بن عبدالملک بن حارث بن حکم را بر مدینه گماشت و او روی منبر علی بن ابی طالب را دشنام می داد. روزی که خالد بر منبر رسول خدا (ص) بود شنیدم می گفت: آری پیامبر با آنکه می دانست علی چگونه و چگونه بود ولی چون فاطمه در باره او سفارش می کرد به ناچار او را به کارگزاری می گماشت. محمد بن عمر واقدی در پی این سخن می گفت: ابو قدید برای من نقل کرد که خود دیدم داود بن قیس فرّاء بر زانوهای خود نشست و به خالد گفت: دروغ می گویی. و چنان شد که مردم داود را حفظ کردند - چنان شد که مردم این سخن و جسارت او را به یاد سپردند».

محمد بن عمر واقدی از گفته ابن ابی سبرة، از صالح بن محمد ما را خبر داد که می گفته است: «خواب بودم - در مسجد خوابم برده بود - در آن هنگام خالد بن عبدالملک سخنرانی می کرده است، ناگاه در خواب دیدم که گویی مرقد مطهر شکافته شد و مردی از آن بیرون آمد و پیایی می فرمود: دروغ می گویی، دروغ. بیمناک بیدار شدم. پس از آنکه هنگام نماز فرا رسید و نماز گزار دیدم پرسیدم چه خبر بوده است؟ مرا از آنچه خالد بن عبدالملک گفته بود آگاه کردند».

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت: «داود بن قیس همیشه کنار محمد بن عجلان می نشست. هنگامی که محمد بن عجلان در گذشت داود از جایگاهی که محمد می نشست فاصله گرفت و جای دیگری که ویژه او شد می نشست. داود بن قیس محدثی مورد اعتماد و او را احادیثی پسندیده بوده است».

## حُمَید بن زیاد خَراط

کنیه‌اش ابو صخر یا ابو صبح است. عبدالله بن وَهَب و ابن ابی فدیك و جز آن دو از او روایت کرده‌اند.

## محمد بن ابی حُمَید زورقی

برخی هم او را حَمَاد بن ابی حُمَید گفته‌اند.

## ابو حَزْرَة

نام او یعقوب و نام پدرش مجاهد و کنیه‌اش ابو یوسف است. محمد بن عمر واقدی می‌گوید گمان می‌کنم از بردگان آزاد کرده و وابستگان بنی مخزوم است. داستان‌سرا بوده و به سال یکصد و چهل و نه یا یکصد و پنجاه در اسکندریه در گذشته است. مردی کم‌حدیث بوده و یحیی قطان از او روایت کرده است.

## محمد بن عبدالله بن ابی حَزْرَة

کنیه‌اش ابو عبدالله و از وابستگان قبیلهٔ اسلم بوده و به سال یکصد و پنجاه و هفت یا یکصد و پنجاه و هشت در گذشته است.

## موسی بن عُبَیْدَة

ابن نشیط ربذی. کنیه‌اش ابو عبدالعزیز بوده است. خود را از تبار یمنی‌ها می‌داند ولی مردم می‌گویند از وابستگان ایشان شمرده می‌شود. موسی در مدینه به سال یکصد و پنجاه و سه به روزگار خلافت منصور در گذشته است. محدثی مورد اعتماد و پرحدیث است و با این همه حجت نیست.

### مُعَاذُ بْنُ مُحَمَّدٍ

ابن عمرو بن محضن نجاری، کنیه‌اش ابو حارث و مردی دانشمند و سی سال امام ماه رمضان در مسجد حضرت ختمی مرتبت بوده است. او به سال یکصد و پنجاه و چهار در مدینه در گذشته است.

### عُمَرُ بْنُ نَافِعٍ

برده آزاد کرده و وابسته عبدالله بن عمر بن خطاب و محدثی استوار بوده است. با آنکه مالک بن انس از او که مرد کم حدیثی بوده روایت کرده است به احادیث او استناد نمی‌کنند. او به روزگار خلافت منصور در گذشته است.

### برادرش، ابوبکر بن نافع

برده آزاد کرده و وابسته عبدالله بن عمر بن خطاب. از او هم گاهی روایت شده است.

### برادر دیگرشان، عبدالله بن نافع

برده آزاد کرده و وابسته عبدالله بن عمر. کنیه‌اش ابوبکر است. به سال یکصد و پنجاه و چهار و روزگار خلافت منصور در مدینه در گذشته است. او را احادیثی است ولی ضعیف بوده است.

### یحیی بن عبدالله

ابن ابی قتاده بن ربیع بن بلدمة بن خناس بن سنان بن عبید، از افراد خاندان سلمه از قبیله خزرج است، کنیه‌اش ابو عبدالله و مادرش کنیزی بوده است. یحیی پسری به نام قتاده آورده

است که مادرش حدیده دختر نُضَلَّة بن عبدالله بن خراش بن اُمیة از قبیله خزاعه است و همپیمان خاندان مخزوم قریش. او به سال یکصد و شصت و دو در گذشته است.

### عبدالله بن عامرِ اسلمی

او از خاندان مالک بن اَفْضی و در شمار قبیله اسلم و از نژادگان ایشان و دارای کنیه ابو عامر بوده است. عبدالله از قاریان قرآن بوده است و در ماه رمضان با مردم مدینه اقامه نماز می کرده است. او به سال یکصد و پنجاه یا یکصد و پنجاه و یک یا یکصد و پنجاه و دو در مدینه در گذشته است. مردی پر حدیث بوده است ولی ضعیف شمرده می شده است.

### حرام بن عثمان انصاری

فردی از خاندان سلمه است که پس از خروج و قیام محمد بن عبدالله بن حسن و گفته اند به سال یکصد و پنجاه در مدینه در گذشته است. مردی پر حدیث ولی ضعیف بوده است.

### عمرو بن عثمان بن هانی

برده آزاد کرده و وابسته عثمان بن عفان بوده است. این هانی نیای عمرو همان کسی است که در مدینه خانه دیگری می ساخت علی بن ابی طالب از کنار آن خانه گذشت و پرسید این خانه از کیست؟ گفتند: از هانی. فرمود: باز هم از هانی! چشم هانی کور شده بود. فرزندان هانی پس از کشته شدن عثمان نسب خود را به قبیله همدان می رساندند. کوفیان از عمرو بن عثمان بن هانی روایت کرده اند.

### عبدالله بن ابی عبیده

ابن محمد بن عمار بن یاسر از قبیله عنس است که وابستگان خاندان مخزوم اند. عبدالله مردی دانشمند بوده است.

## مغیره بن عبدالرحمان

ابن مغیره بن حارث بن ابی ذئب. نام ابی ذئب، هشام و پسر شعبه بن عبدالله بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی است. مادرش بُریهه دختر عبدالرحمان بن حارث بن ابی ذئب بن شعبه بن عبدالله بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی است. مغیره از برادرش محمد بن عبدالعزیز بن ابی ذئب بزرگتر بوده است.

## محمد بن عبدالرحمان

برادر پدر و مادری مغیره است. مادر ابو ذئب، ام حبیب دختر عاص بن امیه بن عبدشمش بن عبدمناف است. و ابواحیحه سعید بن عاص دائی ابو ذئب بوده است. ابو ذئب پیش قیصر رفت، ولی عثمان بن حویرث بن اسد بن عبدالعزی که به شیطان قریش معروف بود در باره ابو ذئب سخن چینی کرد و قیصر ابو ذئب را زندانی کرد و او در زندان قیصر در گذشت.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت: «کنیه محمد بن عبدالرحمان بن ابی ذئب، ابو حارث بوده و به سال هشتاد هجری که به عام الجحاف<sup>۱</sup> معروف است زاییده شده است. او از برتر و پارساتر مردم بوده است و بدون آنکه قدری باشد او را متهم به قدری بودن می کرده اند. او گفتار ایشان را نفی می کرد و نکوهیده می شمرد. او مردی گرامی بود که هر کس می خواست پیش او می نشست و با او معاشرت می کرد و ابن ابی ذئب معمولاً او را از خود نمی راند و اگر بیمار می شد از او دیدار می کرد و به کسی هم سخنی نمی گفت. بدین سبب - که همگان پیش او آمد و شد داشتند - و چیزهای مانند این او را به قدری بودن متهم می کردند. او همه شب در عبادت کوشا بود و تمام شب را نماز می گزارد و چنان کوشا بود که اگر به او گفته می شد فردا رستخیز بر پا می شود چیزی به کوشش او افزوده نمی شد. واقدی می گوید برادر ابن ابی ذئب مرا خبر داد و گفت: «برادرم یک روز روزه

۱. در سحرگاه روز هشتم ذی حجه سال هشتاد سیل سهمگین و بیان کن سبب و ویرانی و کشته شدن مردم گردید و آن سال به جحاف معروف است. به ابوالولید ازرقی اخبار مکه ترجمه به قلم ابن بنده، تهران، ۱۳۶۸ ش، ص ۴۳۶ مراجعه فرمایید.

می‌گرفت و روز دیگر روزه می‌گشود، تا آنکه در شام زلزله شد و مردی از شامیان پیش او آمد و شروع به گزارش درباره زلزله کرد و ابن ابی ذئب گوش می‌داد. چون آن مرد گزارش خود را داد به برادرم که آن روز روزه نداشت گفتم: برخیز چاشت بخوریم. گفت: امروز چاشت را رها کن و از همان روز تا هنگامی که مرد پیوسته روزه گرفت. او مردی بود که به سختی زندگی می‌کرد. فقط نان و روغن زیتون می‌خورد. پیراهن و طیلسانی داشت که تنها جامه زمستانی و تابستانی او بود او از مردانی بود که در گفتن سخن حق جسور و دلیر بود. او در آغاز جوانی در پی خواسته‌های خود بود و چون بزرگتر شد و به جستجوی حدیث و فراگیری آن پرداخت می‌گفت اگر در نوجوانی به فراگیری حدیث می‌پرداختم محضر مشایخ بزرگی را که از دست داده‌ام درک می‌کردم و در این کار تا هنگامی که بزرگ و عاقل شدم سستی می‌کردم. ابن ابی ذئب همه احادیث خود را حفظ می‌کرد. او را نه کتاب بود و نه چیزی که بر آن بنگردد و هیچ حدیثی را جایی ثبت نکرد و ننوشت. واقدی می‌گوید: از سلامه که کنیز و مادر فرزندانش بود پرسیدم آیا ابن ابی ذئب چیزی نوشته است؟ گفت: نه، حتی یک کتاب هم نداشت.

گوید: نخستین روز که من و برادرم شمله پیش ابن ابی ذئب رفتیم چنان بود که چون از مکتبخانه برگشتیم مادرم بر ما جامه پوشاند و من دفتر خود را که در آن با خط زشت پاره‌ای از احادیث ابن ابی ذئب را نوشته بودم برداشتم و پیش او رفتم و آن را با خواندنی نارسا و لکنت زبان خواندم. ابن ابی ذئب تنگدل شد و دفتر را گرفت و سویی افکند و گفت: بچه‌هایی که هیچ چیز را نمی‌دانند، برخیزید از پیش ما بروید. ما برخاستیم و فردای آن روز چون از مکتبخانه برگشتیم مادرم گفت: پیش ابن ابی ذئب بروید. برادرم شمله سوگند خورد که پیش او نخواهد رفت ولی من پیش او رفتم. همینکه مرا دید گفت: بیا بیا. چون جلو رفتم گفت: پیش فلانی برو کتابش را بگیر و برگرد. پس از آنکه برگشتم چنان با من شکیبایی کرد که از خواندن تمام آن کتاب آسوده شدم و دانستم که برای خدا کار می‌کند. واقدی می‌گوید: پس از آن برادرم نیز پیش او آمد و هر دو به حضور او آمد و شد می‌کردیم و چنان شد که پیش از مرگ او همه احادیث او را که بیان می‌کرد شنیدم و به گونه‌ای شد که اگر در حدیثی شک می‌کرد به من می‌نگریست و می‌گفت: در این باره چه می‌گویی و پیش از این چگونه برای تو نقل کرده‌ام؟ می‌گفتم: چنین و چنان گفته‌ای و او گفته مرا می‌پذیرفت. واقدی ما را خبر داد و گفت: \* پیش ابن ابی ذئب بودم، مردی مصری به او گفت: ای

ابو حارث! آیا می توانم احادیثی را که من بر تو می خوانم و می شنوی، بگویم که ابن ابی ذئب آن را برای من نقل کرده است؟ گفت: آری و اگر در این کار اشکالی هست بر گردن من خواهد بود.

همچنین واقدی ما را خبر داد که \* ابن ابی ذئب روزهای جمعه صبح زود برای شرکت در نماز جمعه می رفت و تا هنگامی که امام جمعه برای نماز بیرون می آمد او همچنان نماز مستحبی می خواند و هرگز ندیدم که به خورشید نگاه کند. مقصود این است که ابن ابی ذئب از آن گروه نبود که فضیلت نماز را فقط به هنگام ظهر بدانند.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت \* خودم ابن ابی ذئب را دیدم به خانه نیاکانش که میان صفا و مروه قرار داشت مراجعه می کرد و کرایه آن را می گرفت. سهم خود را بر می داشت و سهام دیگران را میان ایشان بخش می کرد.<sup>۱</sup>

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت که \* ابن ابی ذئب موهای سپید خود را رنگ نمی کرد.

گوید واقدی ما را خبر داد که \* چون محمد بن عبدالله بن حسن در مدینه قیام کرد، ابن ابی ذئب در خانه خود نشست و تا هنگامی که محمد کشته شد از خانه اش بیرون نیامد.

گوید همچنین محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت \* چون کسی به مجلس ابن ابی ذئب می پیوست و آمد و شد می کرد، اگر روزی حاضر نمی شد از حاضران در باره او می پرسید و می گفت: دوست شما در چه حال است؟ اگر می گفتند: نمی دانیم. می پرسید خانه اش کجاست؟ اگر می گفتند نمی دانیم بر ایشان عتاب می کرد و می گفت: شما به چه کار می آید؟ مردی کنار شما می نشیند و او را درست نمی شناسید در نتیجه اگر بیمار شود از او دیدار نمی کنید و اگر نیازمند شود یاریش نمی دهید، و اگر حاضران خانه او را می دانستند می گفت: هم اکنون برخیزید با هم به خانه اش برویم حالش را پرسیم و دیدارش کنیم.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت \* پیش ابن ابی ذئب نشسته بودم ناگاه پیرمردی پیش او آمد و گفت: ای ابو حارث! آیا به یاد داری که روزی مسابقه کبوتر پرانی می دادیم و خودمان در پی آنان می دویدیم؟ و چنین و چنان می کردیم، واقدی می گوید:

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که از دیر باز گروهی از فقیهان کرایه گرفتن از خانه های مکه را روانی دانسته اند. واقدی خواسته است بگوید ابن ابی ذئب کرایه می گرفته است و در این صورت گرفتن کرایه اشکالی ندارد. به ترجمه اخبار مکه، ص ۴-۴۲۲ مراجعه فرمایید.



آن پیرمرد همچنان با ابن ابی ذئب سخن می‌گفت و او خود را به غفلت زده و خاموش بود و چون آن مرد سخن را از حد گذراند ابن ابی ذئب گفت: آری و در آن روز من فرومایه بی‌ارزشی بودم.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت: \*زیاد بن عبیدالله حارثی، ابن ابی ذئب را فرا خواند تا به حکومت بخشی از منطقه حکومت خود بگمارد. ابن ابی ذئب از پذیرفتن خودداری کرد.<sup>۱</sup> زیاد سوگند خورد که باید این کار انجام شود. ابن ابی ذئب هم سوگند خورد که انجام نخواهد داد. زیاد گفت: فرمان حکومتش را به او بسپرید. گفت: آن را نخواهم پذیرفت. زیاد گفت: چه بخواهد و چه نخواهد فرمانش را بدهید، و پایش را بگیرید و از مجلس بیرون کشید. زیاد در همان حال به ابن ابی ذئب گفت: ای روسپی زاده. ابن ابی ذئب گفت: به خدا سوگند چنان نیست که از بیم تو دشنامت را به تو برنگردانم و می‌توانم صد بار به خودت برگردانم ولی این کار را فقط برای رضای خدا انجام نمی‌دهم. زیاد از گفتار و کردار خود نسبت به ابن ابی ذئب پشیمان شد. برخی از حاضران هم به او گفتند: نباید با مردی چون ابن ابی ذئب چنین رفتار کرد. شرف و احوال خود او برای او پیش مردم این شهر قدر و منزلت بسیار فراهم آورده است. و این سخن مایه فزونی پشیمانی زیاد شد، و کاری که نسبت به او کرده بود او را سخت اندوهگین ساخته بود و گفت: من خود به خانه ابن ابی ذئب می‌روم و از او خوشنودی و حلال بود می‌طلبم و از آنچه گفته‌ام پوزش می‌خواهم. گفتند: چنین مکن که در آن صورت ستیز او بیشتر می‌شود و بیم آن داریم سخنانی که خوش نمی‌داری بگویند. زیاد بن عبیدالله کسی پیش طالوت برادر ابن ابی ذئب فرستاد و او را فرا خواند. چون بیامد به او گفت: این صد دینار را بگیر و به برادرت بسپار و از او حلال بود بخواه. طالوت گفت: من یارای انجام این کار را با او ندارم. او هم هرگز تو را حلال نخواهد کرد. گفت: این دینارها را بردار و به او برسان. طالوت گفت: اگر بداند که این پول از جانب تو پرداخت می‌شود نخواهد پذیرفت. گفت: این پول را بردار و با آن کاری انجام بده که سودش به او برسد. طالوت آن وجه را برداشت و با آن برای ابن ابی ذئب کنیزی خرید که نامش سلامة بود و همین کنیز مادر فرزندان اوست. و ابن ابی ذئب این موضوع را نمی‌دانست که اگر آگاه می‌شد هرگز نمی‌پذیرفت. گویند: ابن ابی ذئب هرگاه دشنام زیاد بن

۱. زیاد بن عبیدالله از دولتمردان عباسی است. نخست از سال ۱۳۳-۱۳۲ حاکم مکه بود و سپس از سال ۱۳۷ به حکومت مکه و مدینه گماشته شد. به معجم‌الانساب، زاباوره، قاهره، ۱۹۵۱، ص ۲۸ مراجعه شود.

عبداللہ را فریاد می آورد اندوه می خورد و می گریست و می گفت: اگر بیم از خدا نمی بود دشنامش را به او برمی گرداندم.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت: \* حسن بن زید ماهیانه پنج دینار مقرر می کرد به ابن ابی ذئب می پرداخت. و چون منصور بر حسن بن زید خشم گرفت و او را از حکومت مدینه عزل کرد و عبدالصمد بن علی را به حکومت مدینه گماشت فرمان داد حسن را زندانی کنند و بر او سخت بگیرند. مهدی پوشیده به عبدالصمد پیام فرستاد که کار را بر حسن بن زید آسان بگیر و بر او سخت مگیر. عبدالصمد به ده تن از مسجد نشینان مدینه که ابن ابی ذئب هم از آنان بود پیام داد که پیش حسن بن زید روید و بنگرید در چه حال است و وضع او چگونه است. آنان چنان کردند و چون بیرون آمدند عبدالرحمان پسر عبدالصمد آنان را به حضور عبدالصمد فرا خواند که فرستاده مهدی هم پیش او بود و می خواستند گفتار ایشان را بشنود و به مهدی خبر دهد. عبدالصمد از ایشان پرسید آن مرد و حال او را در زندان چگونه دیدید؟ گوید: ابن ابی ذئب که همراه ایشان بود خاموش ماند، دیگران گفتند: او را در گشایش و خوبی و خرمی دیدیم سبزه و ریحان پیش او بود. عبدالصمد به ابن ابی ذئب گفت: تو چه می گویی؟ گفت: تو را دروغ می گویند و خدعه و فریب می ورزند. آن مرد در جایی تنگ است آن چنان که زیر خود فضای حاجت می سازد و من او را در سختی و تباهی دیدم. ابن ابی ذئب برخاست که برود، عبدالصمد گفت: باز آی بینم چه خبر داری؟ گفت: همان چیزی که تو را خبر دادم.

محمد بن عمر واقدی همچنین ما را خبر داد و گفت: \* ابن ابی ذئب هنگامی که عبدالصمد حاکم مدینه بود پیش او رفت و در باره چیزی با او گفتگو کرد. عبدالصمد گفت: من تو را ریاکار می بینم. ابن ابی ذئب خراشه چوبی یا چیز دیگری را از زمین برداشت و گفت: برای چه کسی می خواهم ریاکاری کنم که به خدا سوگند مردم در دیده من فرومایه تر از این خراشه اند.

محمد بن عمر واقدی ما را گفت که: \* ابو جعفر منصور حج گزارد، حسن بن زید و ابن ابی ذئب را فرا خواند و می خواست حسن را بر ابن ابی ذئب بشوراند و می دانست که دوستان حسن از پاسخ ابن ابی ذئب غافل نخواهند بود. منصور به ابن ابی ذئب گفت: تو را به خدا سوگند می دهم از حسن بن زید چه می دانی؟ ابن ابی ذئب گفت: اینک که مرا سوگند دادی چنان است که ما را فرا می خواند و زایزنی می کند و ما حق را به او می گوئیم و او آن را

رها می کند و به خواسته خویش عمل می کند اگر خود چیزی را بخواهد آن را به کار می بندد و اگر نخواسته باشد رها می کند. گوید، حسن بن زید گفت: ای امیرالمومنین! تو را به خدا سوگند می دهم در باره خودت هم از او پرس. ابو جعفر منصور گفت: ای ابن ابی ذئب تو را به خدا سوگند می دهم از من چه می دانی؟ مگر من به حق عمل نمی کنم؟ آیا مرا چنان نمی بینی که دادگری می کنم؟ ابن ابی ذئب گفت: اینک که مرا به خدا سوگند دادی می گویم، به خدا که چنین نیست من تو را نمی بینم که دادگری کنی و همانا که ستمگری و ستمگران را به حکومت می گماری و اهل نیکی و فضیلت را رها می داری.

محمد بن سعد می گوید واقعی می گفت محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی و ابراهیم بن یحیی بن محمد بن علی خودشان برای من نقل کردند و از گفته عیسی بن علی هم برای من نقل کردند که همگی می گفته اند: در آن روز که ابن ابی ذئب سخنی به این درستی به ابو جعفر گفت حاضر بودیم و پنداشتیم که ابو جعفر منصور او را گردن خواهد زد و شروع به جمع کردن جامه های خود و فاصله گرفتن کردیم که مبادا از خون او بر ما پاشیده شود. گوید: ابو جعفر از سخن او اندوهگین و بی تاب شد و به ابن ابی ذئب گفت: برخیز و برو. خداوند او را از ابو جعفر به سلامت داشت. ابن ابی ذئب پیش سلامه که همسر و مادر فرزندان او بود و تاکنار در کاخ همراهش آمده بود رفت و گفت: از این پس پنج دیناری را که حسن بن زید برای تو مقرر داشته بود در راه خدا نادیده بگیر. سلامه پرسید چرا؟ گفت: او حضور داشت و ابو جعفر منصور در باره اش پرسید و من چنین و چنان گفتم. سلامه گفت: برای این کار خداوند جانشین و عوض قرار خواهد داد. گوید: و چون حسن بن زید از پیش منصور بیرون آمد این موضوع را به ابن ابی الزناد بازگو کرد و گفت: به خدا سوگند سخن او مرا ناخوش نیامد که به خوبی دانستم که او با این کار خود خدا را در نظر داشته است و دنیا و خوشامد منصور را در نظر نداشته است بلکه حق در نظر او چنین بوده و با اظهار آن خدا را اراده کرده است. و چون روز نخست ماه فرارسید حسن بن زید پنج دینار دیگر بر ماهیانه ابن ابی ذئب افزود و بدینگونه ماهیانه او ده دینار شد، و تا هنگام مرگ او همچنان پرداخت می کرد و می گفت: من این مبلغ را به سبب اینکه او خدا اراده کرده بود افزودم.

محمد بن سعد می گوید واقعی ما را خبر داد و گفت: هنگامی که جعفر بن سلیمان بن علی برای نخستین بار حاکم مدینه شد صد دینار برای ابن ابی ذئب فرستاد و او از آن مبلغ

برای خود طیلسانی سیاه یا سبز<sup>۱</sup> که بافت کردستان بود به ده دینار خرید و تمام عمر خود آن را پوشید. پس از او هم فرزندش مدت سی سال آن را پوشید. ابن ابی ذئب به راستی بینوا بود. به او پیام دادند و ابن ابی ذئب به بغداد پیش عباسیان آمد و چندان اصرار کردند که چیزی از ایشان بپذیرد تا سرانجام هزار دینار به او دادند که نخست آن را نمی پذیرفت تا آنکه گفتند این مبلغ را بگیر و میان افرادی که صلاح می بینی بخش کن. او پذیرفت و آهنگ مدینه کرد و چون به کوفه رسید بیمار شد و همان جا در گذشت و در کوفه به خاک سپرده شد و به هنگام مرگ هفتاد و نه ساله بود. ابن ابی ذئب دانشمندی فقیه و عابد و پارسا و فاضل بود، هر چند متهم به قدری بود ولی آنچه میان او و مالک بن انس بود ربطی به این موضوع نداشت.

### خالد بن الیاس

ابن صخر بن ابی جهم بن حذیفه بن غانم بن عبدالله بن عامر بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب. مادرش أم خالد دختر محمد بن ابی جهم بن حذیفه بن غانم است. خالد بن الیاس پسری به نام الیاس داشته که مادرش ام غانم دختر الیسع بن صخر بن ابی جهم بن حذیفه بن غانم بوده است.

### مصعب بن ثابت

ابن عبدالله بن زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی. مادرش کنیزی بوده است. مصعب این فرزندان را آورده است: عبدالله، أم بکر، ملیکه، رقیه که مادرشان کنیزی بوده است. کنیه مصعب، ابو عبدالله بوده و به سال یکصد و پنجاه و هفت در مدینه در گذشته است. عبدالله بن مبارک و جز او از مصعب روایت کرده اند. او محدثی پر حدیث بوده ولی او را ضعیف می شمرده اند.

۱. لغت سیاح به گفته فیروزآبادی در قاموس و ابن منظور در لسان العرب طیلسان سیاه یا سبز است.

## نافع بن ثابت

برادر پدری و مادری مصعب است. نافع این فرزندان را آورده است: عبدالله و دختری به نام أمة الجبار که مادرشان دختر عامر بن حمزة بن عبدالله بن زبیر بن عوام است. کنیه نافع، ابو عبدالله و محدثی کم حدیث بوده و به سال یکصد و پنجاه و پنج به روزگار خلافت منصور در هفتاد و دو سالگی در گذشته است.

## موسی بن یعقوب

ابن عبدالله اصغر بن وهب بن زمعة بن الاسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی بن قصى. مادرش سریة دختر فضالة بن خالد بن بالية بن هرم بن رواحة بن حجر بن معیص بن عامر بن لوی است. کنیه موسی بن یعقوب، ابو محمد بوده و در آخر خلافت منصور در گذشته است.

## خالد بن ابی بکر

ابن عبیدالله بن عبدالله بن عمر بن خطاب. مادرش أم حسین دختر خالد بن منذر بن ابی اسید بن ربیعة بن بدی بن عامر بن عوف بن حارثه بن عمرو بن خزرج بن ساعدة از انصار است. خالد این فرزندان را آورده است: عبدالله که دارای نسب و آگاه به انساب بوده است و اسماعیل و دختری که مادرشان عایشه دختر عمر بن عبیدالله بن عبدالله بن عمر بن خطاب بوده است. خالد بن ابی بکر به سال یکصد و شصت و دو به روزگار مهدی در گذشته و محدثی پر حدیث و روایت بوده است.

## کثیر بن زید

کنیه اش ابو محمد و از بردگان آزاد کرده و وابسته خاندان سهم از قبیله أسلم است. گاه به او ابن صافیه هم می گویند و صافیه مادرش بوده است. کثیر بن زید از مُطلب بن عبدالله بن

حنّاط مخزومی و جز او روایت کرده و محدثی پر حدیث بوده است و به روزگار حکومت منصور در گذشته است.

### عیسی بن ابی عیسی خنّاط

نام اصلی پدرش میسرة و از بردگان آزاد کرده و وابسته قریش بوده است. کنیه عیسی، ابو محمد بوده و می گفته است من خنّاط و خیاط و خبّاط<sup>۱</sup> هستم و همه این مشاغل را آزموده‌ام. او برای بازرگانی به کوفه آمد و شعبی را دیدار کرد و از او حدیث شنید و از شعبی حدیث نقل می کرد. محدثی پر حدیث بوده است ولی به احادیث او استناد نمی شود و به روزگار حکومت منصور در گذشته است.

### موسی بن ابی عیسی

کنیه اش ابوهارون بوده و گاهی از او روایت شده است.

### عمر بن ابی عاتکه

کنیه اش ابو حفص و برده آزاد کرده و وابسته عبدالله بن عمر بن خطاب بوده است. او محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده و به سال یکصد و پنجاه و پنج و روزگار حکومت منصور در مدینه در گذشته است.

### یحیی بن مُنذر

ابن خالد بن عبدالله بن خالد بن ابی دجانه. نام ابو دجانه سماک و پسر خرشة بن لوزان بن عبدود بن نُضر بن زید بن ثعلبة بن خزرج بن ساعده است. مادر یحیی ام ابان دختر محمد بن

۱. خنّاط: گندم فروش، خیاط، درزی، خنّاط: فروزینده برگهای درخت کنار و سدر. جناس خطی این کلمات در قرن دوم در خور دقت است.

ثابت بن سَمَّاك بن ثابت بن عدی بن سفیان بن عدی بن عمرو بن امرئ القیس بن مالک بن ثعلبة بن كعب بن خزرج بن حارث بن خزرج است. یحیی بن منذر این فرزندان را آورده است: عبدالله و عبدالعزیز و أم سعید که مادرشان سماك دختر سلیمان بن خالد بن عبدالله بن خالد بن ابی دجانه است.

یحیی بن منذر به سال یکصد و پنجاه و دو در روزگار منصور در مدینه در گذشته است.

### عُتْبَةُ بن جبيرة

ابن محمود بن ابی جبيرة بن حصین بن نعمان بن سنان بن عبد بن كعب بن عبدالاشهل از قبيلة اوس انصار است. مادرش ام محمود دختر عبدالرحمان بن ابی جبيرة بن حصین بن نعمان از خاندان عبدالاشهل است. عتبه دو پسر به نامهای ضحاک و محمد آورده است و مادرشان وَهْنَةُ دختر صرمة بن عبدالله بن نیار بن صرمة از خاندان عدی بن نجار است. عتبه در هفتاد سالگی به سال یکصد و پنجاه و چهار در گذشته است.

### یونس بن محمد

ابن انس بن فضالة بن عدی بن حرام بن هیشم بن ظفر از قبيلة اوس است. مادرش مسلمة دختر مسافع بن عميرة بن جُهینة از خاندان دهمان است. یونس این فرزندان را آورده است: محمد، یوسف، داود، موسی که به سخیر هم معروف است و هارون که حجیر است و حَمَّاد و مادرشان ام ربیع دختر عثیم بن مسافع جهنی است. کنیه یونس، ابو محمد بوده و به سال یکصد و پنجاه و شش و روزگار حکومت ابو جعفر منصور در گذشته است و به هنگام مرگ هشتاد و پنج ساله بوده است.

### عُمَر بن صهبان اسلمی

از وابستگان قبيلة اسلم و کنیه اش ابو حَفْص و دایی ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی است. او

محدثی کم حدیث بوده و به سال یکصد و پنجاه و هفت در گذشته است. عبیدالله بن موسی و جز او از عمر بن صهبان روایت کرده‌اند.

### افلج بن سعید قبائی

کنیه‌اش ابو محمد و از آزادکردگان و وابستگان قبیله مزینه و ساکن منطقه قبا بوده است. محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده و به سال یکصد و پنجاه و شش و روزگار حکومت منصور در مدینه در گذشته است.

### أفلح بن حمید

ابن نافع. کنیه‌اش ابو عبدالرحمان و آزاد کرده و وابسته خاندان ابویوب انصاری است. به او ابن صفیراء هم می‌گفته‌اند. او از قاسم بن محمد و پدرش و جز آن دو حدیث شنیده و محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است و به هشتاد سالگی به سال یکصد و پنجاه و هشت در گذشته است.

### عبیدالله بن عبدالرحمان

ابن عبدالله بن موهب. از آزادکردگان و وابستگان خاندان نوفل بن عبدمناف و کنیه‌اش ابو محمد بوده است. او محدثی کم حدیث است و به هشتاد سالگی به سال یکصد و پنجاه و چهار در گذشته است.

### عثمان بن عبدالله

ابن موهب أعرج. از آزادکردگان و وابستگان خاندان حکم بن ابی‌العاص بن امیه بن عبدشمس است. کنیه‌اش ابو عبدالله و ساکن کوی لبادین مدینه و از عبیدالله بن عبدالرحمان آماده‌تر و استوارتر بوده است. او محدثی کم حدیث بوده و به سال یکصد و شصت به



روزگار حکومت مهدی در گذشته است.

### يعقوب بن محمد بن طحلاء

از آزادکردگان و وابستگان خاندان لیث بن بکر بن عبدمناف و از شاخه کنانه و کنیه اش ابویوسف بوده است. محدثی کم حدیث است و به روزگار حکومت منصور در گذشته است.

### ابوالغضن

نامش ثابت و نام پدرش قیس بوده است. از آزادکردگان و وابستگان خاندان غفار و از شاخه کنانه است که به سال یکصد و شصت و هشت در یکصد و پنج سالگی در گذشته است. او از محدثان قدیمی است که بسیاری از مردم را دیده و از ایشان روایت کرده است. پیری فرتوت و کم حدیث بوده است.

### محمد بن عبدالله

ابن کثیر بن صلت کندی. از همپیمانان قریش بوده و سرپرستی شرطه و قضای مدینه را و مدتی حکومت آن شهر را عهده دار بوده است. او را روایاتی است و گاهی از او روایت شده است.

### مخرمه بن بکیر

ابن عبدالله بن اشج. کنیه اش ابومسور و آزاد کرده و وابسته مسور بن مخرمه زهری بوده است. محدثی مورد اعتماد و پر حدیث است و در مدینه در آغاز خلافت مهدی در گذشته است.

## طبقه ششم از تابعان اهل مدینه

### مالک بن انس

ابن مالک بن ابی عامر بن عمرو بن حارث بن غیمان بن خثیل بن عمرو بن حارث و این حارث همان ذواصبح است که پسر حمیرا بوده است. مالک را در شمار خاندان تیم بن مره قریش می‌شمارند و انتساب او به عبدالرحمان بن عثمان بن عبیدالله تیمی است.

محمد بن عمر واقفی ما را خبر داد و گفت از مالک بن انس شنیدم که می‌گفت: «گاهی ممکن است مدت بارداری سه سال باشد و می‌گفت که کسی هست که مادرش سه سال به او باردار بوده است و مقصود او خودش بود.»

محمد بن سعد می‌گوید از تنی چند شنیدم که می‌گفتند: «بارداری مادر مالک بن انس به مالک سه سال بوده است.»

مطرف بن عبدالله یساری ما را خبر داد و گفت: «مالک بن انس کشیده قامت و دارای سری بزرگ بود موهای جلو سرش ریخته و تمام موهای سر و ریش او سپید بود. رنگ چهره‌اش بسیار سپید بود و آمیخته با سرخی، جامه‌هایش از پارچه‌های خوب عدنی بود. تراشیدن سبیل خود را خوش نمی‌داشت و بر آن کار خرده می‌گرفت و عقیده داشت که نوعی مثله کردن است و می‌پنداشت کسی که سبیل خود را بتراشد خویشتن را مثله کرده است.»

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس ما را خبر داد و گفت: «انگشتری مالک بن انس که به هنگام مرگ هم همان را در دست داشت دارای نگین سنگی سیاه برجسته بود و در دو سطر بر آن «حسبی الله و نعم الوکیل»<sup>۱</sup> نقش شده بود و آن را بر دست چپ می‌داشت و بسیار وقت آن را بر دست راستش می‌دیدم. ولی در این شک ندارم که آن را به هنگام قضای حاجت و طهارت از دست چپ بیرون می‌آورد و به دست راست می‌کرد. مالک در باره خود کارهایی را که مردم انجام نمی‌دهند و مقید به آن نیستند انجام می‌داد و می‌گفت:

۱. «خدای مرا بسنده و نیکوتر کارگزار است» بخشی از آیه ۱۷۳، سوره سوم - آل عمران - ولی در آیه متکلم مع الغیر است.

عالم فقیه، عالم نخواهد بود مگر چیزهای را که برای مردم به واجب بودنش فتوا نمی‌دهد خود به آنها عمل کند و در باره خویش احتیاط کند و کارهایی را که در عمل نکردن به آنها برای او گناهی نیست - مستحبات - رها نکند.

گوید معن بن عیسی ما را خبر داد و گفت \* خودم مالک را دیدم که انگشتریش را بر دست چپ می‌داشت و محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد که مالک موهای سپید خود را خضاب نمی‌بست.

گوید مطرف بن عبدالله یساری<sup>۱</sup> ما را خبر داد و گفت \* روزی به مالک بن انس گفتم: نقش نگین انگشتری تو چیست؟ گفت: «حسبی الله و نعم الوکیل». گفتم: چرا از میان همه نقشها که مردم بر نگین انگشتری نقش می‌کنند این عبارت را برگزیده‌ای؟ گفت: شنیدم که خداوند تبارک و تعالی نسبت به قومی در قرآن فرموده است که آنان گفتند «حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ، فَانْقَلِبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَّمْ يَمَسَّ لَهُمْ سُوءٌ» «خدای ما را بسنده و بهین یاور است، باز گشتند همراه نعمت و فصیلت از خدا و هیچ بدی به ایشان نرسید»<sup>۲</sup>. مطرف می‌گفت: من نقش نگین انگشتری خود را زدودم و همان «حسبی الله و نعم الوکیل» را بر آن نقش کردم.

مطرف بن عبدالله ما را خبر داد و گفت \* مالک بن انس می‌گفت: نیمروز در سختی گرما و در حالی که هیچ سایبانی مرا از تابش خورشید نگه نمی‌داشت به خانه نافع آزاد کرده و وابسته ابن عمر می‌رفتم. خانه‌اش در صوران بقیع بود و نافع خشمگین و تند و تیز بود. من منتظر می‌ماندم تا از خانه بیرون آید. نخست او را به حال خود می‌گذاشتم و چنان وانمود می‌کردم که با او کاری ندارم. سپس جلو می‌رفتم و سلام می‌دادم و باز او را به حال خود رها می‌کردم تا آنکه میان بازار و مسجد مدینه می‌رسید. آن گاه به او می‌گفتم: رای ابن عمر در این مسأله چه بود؟ و می‌گفت: ابن عمر چنین و چنان گفت و من از او فاصله می‌گرفتم.

گوید مطرف بن عبدالله یساری ما را خبر داد و گفت \* مالک می‌گفت: صبح زود به خانه ابن هرمز که از فقیهان بود می‌رفتم و تا شب از خانه‌اش بیرون نمی‌آمدم.

گوید مطرف بن عبدالله ما را خبر داد و گفت زید بن داود که از یاران برگزیده ما بود

۱. مطرف بن عبدالله یساری خواهرزاده مالک بن انس است. او را محدثی صدوق دانسته‌اند که در عین حال احادیث او

خالی از آشفتگی نبوده است. به شماره ۸۵۸۱ میزان الاعتدال ذهی مراجعه فرمایید.

۲. آیه ۱۷۳، سوره سوم - آل عمران.

برایم نقل کرد و گفت \* در خواب دیدم مرقد مطهر پیامبر (ص) گشوده شد و رسول خدا در آن نشسته بود و مردم پر آکنده بودند. ناگاه فریاد زنده‌های فریاد برداشت مالک بن انس کجاست؟ مالک را دیدم جلو آمد و به محضر پیامبر (ص) رسید و آن حضرت چیزی به او دادند و فرمودند: این را میان مردم بخش کن، مالک آن را آورد و میان مردم بخش کرد و متوجه شدم مُشکی ناب به مردم می‌دهد.

مطرف بن عبدالله ما را خبر داد و گفت مردی از یاران ما گفت \* در خواب چنان دیدم که مردی از من پرسید مالک بن انس در این مسأله چه می‌گوید؟ گفتم: نمی‌دانم، ولی کمتر اتفاق می‌افتد که چون از او مسأله‌ای پرسند پیش از پاسخ ماشاءالله نگوید. گفت: اگر ماشاءالله را در کاری باریک‌تر از مو بگوید از برکت این کلمه به پاسخ صحیح رهنمون می‌شود.

گوید مطرف بن عبدالله ما را خبر داد و گفت \* مالک بن انس هر گاه می‌خواست به خانه خویش برود همینکه پایش را درون خانه‌اش می‌نهاد این کلمات را می‌گفت: «ماشاءالله لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» «هر چه خدای خواهد و نیروی جز به یاری خدای نیست». او را گفتند: چگونه است که چون می‌خواهی به خانه خویش در آیی این سخن را می‌گویی؟ گفت: از آن روی که شنیده‌ام خداوند در کتاب خویش فرموده است: «وَلَوْلَا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ مَآءِ اللّٰه لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ» «چرا هنگامی که به تاکستان خویش در آمدی نگفتی هر چه خدای خواهد و نیرو و توانی جز به یاری خدا نیست»<sup>۱</sup> و تاکستان او خانه‌اش بود.

گوید اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس ما را گفت که \* از مالک بن انس در باره چگونگی احادیث او پرسیدند که آیا همه آنها را خود از روایان شنیده است؟ گفت: بخشی از آن به روش شنیدن است و بخشی به عرضه داشتن به خبرگان و در نظر ما عرضه داشتن کم ارزش‌تر از شنیدن نیست.

گوید مطرف بن عبدالله ما را خبر داد و گفت \* خود حاضر بودم و شنیدم مالک بن انس با کسی که در باره عرضه داشتن حدیث با او ستیز می‌کرد و می‌گفت: فقط حدیثی درست است که رویاروی و از دهان راوی شنیده شود، به تندی ایستادگی کرد و به آن شخص پاسخ داد و بدینگونه دلیل آورد که اگر قرآن را پیش قاری بخوانی و به او بگویی

۱. بخشی از آیه ۳۹ سوره هجدهم - کهنف.

چه کسی با این قرائت قرآن را به تو تعلیم داده است او خواهد گفت فلان کس. بدیهی است که آن شخص بر تو هیچ پیش و کمی از قرآن را تعلیم نداده است و همان خواندن قرآن پیش قاری بدون اینکه از استاد او شنیده باشی تو را بسنده است که قرآن خواهد بود. اینک با آنکه قرآن بسیار مهمتر از حدیث است آن را می پذیری و بسنده می کنی و در باره حدیث تردید روا می داری که بسنده نیست.

گوید مطرف بن عبدالله ما را گفت که: \* حدود بیست سال با مالک بن انس همنشینی داشتم و هیچ کس را ندیدم که مالک کتابهایش یعنی مؤطرا را بر او بخواند.

گوید محمد بن عمر واقدی ما را گفت که از مالک بن انس شنیدم که می گفت: \* جای شگفتی است که کسی که بخواند محدث و راوی حدیث را رویاروی و از دهان خود برای او بگوید. او غافل است که خود آن محدث هم حدیث را از راه عرضه داشتن به خبرگان فرا گرفته است. چگونه ممکن است که این کار برای محدث روا باشد و برای مستمع روا نباشد که حدیث را بر او عرضه دارد همان گونه که محدث هم به همین روش آموخته است.

گوید محمد بن عمر واقدی ما را گفت که: \* از مالک بن انس و عبدالله بن عمر عمری و عبدالرحمان بن ابی الزناد و عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی فروة و ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة پرسیدم که آیا تفاوتی میان خواندن حدیث بر محدث و بیان شفاهی محدث وجود دارد؟ همگان گفتند: یکسان است و دانش شهر ما همین گونه است.

گوید مطرف بن عبدالله ما را گفت که: \* مردی به مالک گفت: آیا صد هزار حدیث شنیده ای؟ مالک با شگفتی گفت: صد هزار حدیث! گویی تو جمع کننده هیمه در شبی و هیمه جمع می کنی. آن مرد پرسید هیمه چیست؟ مالک گفت: خاربن هایی که آدمی در تاریکی شب از زمین بیرون کشد چه بسا که نادانسته همراه آن افعی بگیرد و افعی او را بگذرد.

گوید اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس ما را گفت که: \* از مالک بن انس در باره ایمان پرسیده شد که آیا فزونی و کاستی می پذیرد. گفت: آری فزونی می پذیرد و این موضوع در کتاب خدا آمده است<sup>۱</sup>. پرسیدند ای ابا عبدالله کاستی چگونه؟ گفت: هرگز نمی خواهم به آن برسم، یا نمی خواهم آن را ابلاغ کنم.

۱- به عنوان مثال به آیه ۱۷۳ سوره سوم - آل عمران - و به آیه ۲۲ سوره سی و سوم - احزاب - مراجعه کنید.

گوید اسماعیل بن عبدالله ما را گفت که: \* از مالک پرسیدند کنیه پسرش محمد چیست؟ گفت: کنیه اش ابوالقاسم است. گویا در این موضوع اشکالی نمی دید.<sup>۱</sup>

گوید، محمد بن عمر واقدی ما را گفت که: \* چون محمد بن عبدالله بن حسن در مدینه خروج کرد. مالک بن انس در خانه نشست و تا هنگامی که محمد کشته شد از خانه اش بیرون نیامد.

محمد بن سعد واقدی ما را گفت که از مالک بن انس شنیدم می گفت: \* هنگامی که ابو جعفر منصور حج گزارد، مرا فراخواند پیش او رفتم با او گفتگو کردم. پرسشهایی کرد که پاسخ دادم. منصور گفت: تصمیم دارم فرمان دهم این کتابهایی را که تو فراهم ساخته ای - یعنی کتاب موطأ - نسخه هایی بنویسند و به هر شهری از شهرهای مسلمانان نسخه ای بفرستم و فرمانشان دهم که فقط به آنچه در آن است عمل کنند و به کتاب دیگری توجه نکنند و این علوم و احادیث تازه پدیده آمده از راه حدیث را کنار نهند که من ریشه علم را همان علم و روایت مردم مدینه می دانم. مالک می گفت: ای امیرالمومنین این کار را مکن که پیش از این برای مردم گفته هایی گفته شده و احادیثی را شنیده اند و روایاتی را روایت کرده اند و هر قوم همان چیزی را که پیش از این به آنان رسیده است گرفته اند و به کار بسته اند و به همان شیوه با توجه به اختلافها تن داده اند و اینک اگر بخواهی ایشان را از اعتقادشان برگردانی کاری بسیار دشوار است. مردم را به آنچه در آن هستند واگذار و مردم هر شهری را به آنچه بهر خویش برگزیده اند رها ساز. ابو جعفر منصور گفت: به جان خودم سوگند اگر تو در این باره فرمان مرا می پذیرفتی به آن کار فرمان می دادم.

محمد بن سعد گوید واقدی ما را گفت که: \* مالک بن انس از سوی منصور فرا خوانده شد و با او رایزنی شد و منصور سخن او را شنید و گفتارش را پذیرفت. مردم سخت بر او رشک بردند و کینه ورزیدند و در همه چیز بر او ستم کردند و چون جعفر بن سلیمان حاکم مدینه شد<sup>۲</sup> پیش او به زیان مالک سخن چینی کردند و این کار را همگان و بسیار

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که مسلمانان از همان آغاز به حرمت حضرت ختمی مرتبت برای خود نام و کنیه ایشان را جمع نمی کرده اند و روایاتی در باره ناخوش بودن این موضوع نقل شده است. لطفاً به شرح حال محمد بن حنفیه در طبقات مراجعه فرمایید.

۲. جعفر بن سلیمان دوبار حاکم مدینه شده است. نخست سالهای ۱۵۰-۱۴۶ هجری و بار دوم سالهای ۱۶۷-۱۶۱ به معجم الانساب، ص ۳۶ زامباور مراجعه فرمایید.

انجام دادند و به او گفتند مالک بن انس به عهد بیعت شما اعتقادی ندارد و آن را چیزی نمی‌شمرد و انگهی به حدیثی که از ثابت احنف روایت می‌کند استناد جسته و طلاق کسی را که با اجبار همسر خود را طلاق دهد جایز و درست نمی‌داند. جعفر بن سلیمان خشمگین شد و مالک را فرا خواند و در باره کارهایی که از او گزارش داده بودند با او احتجاج کرد. سپس جامه از تن او بیرون کشید و او را بر زمین انداخت و تازیانه زد و دستهای او را چنان کشید که استخوان شانه‌اش از جای در رفت و کاری بس ناهنجار نسبت به او انجام داد. و به خدا سوگند که پس از این تازیانه خوردن، مالک همواره مورد احترام مردم و بزرگداشت ایشان بود و کار او برتری می‌یافت گویی تازیانه‌هایی که بر او زده شد زیوری بود که به آن آراسته گردید.

محمد بن سعد می‌گوید: \* مالک بن انس به مسجد می‌آمد و در نمازهای پنجگانه و نماز جمعه حاضر می‌شد. در تشییع جنازه‌ها شرکت و از بیماران دیدار می‌کرد و حقوق اجتماعی را انجام می‌داد و در مسجد می‌نشست و یارانش آهنگ او می‌کردند. پس از آن داستان، نشستن در مسجد را رها کرد. نماز می‌گزارد و به خانه‌اش برمی‌گشت. سپس حضور در تشییع جنازه را رها کرد و فقط پیش صاحبان عزا می‌رفت و آنان را تسلیت می‌گفت. اندک اندک همه این امور را رها کردند در نماز جماعت و نه در نماز جمعه شرکت می‌کرد و به تسلیت کسی هم نمی‌رفت و اینگونه روابط اجتماعی را رها کرد و با این همه مردم به پاس او همه چیز را تحمل می‌کردند و بسیار نسبت به او مهرورزی می‌کردند و در بزرگداشت او کوشش بیشتر داشتند و مالک بر همین موقعیت اجتماعی در گذشت. گاهی با او در باره گوشه‌گیری او گفتگو می‌کردند و او پاسخ می‌داد که همگان یارای بیان عذر خود را ندارند - مرا از بیان سبب آن معذور دارید.

محمد بن سعد می‌گوید: \* مالک بن انس در خانه خویش بر تشکچه آکنده از لیف خرما می‌نشست و تشکچه‌های پاکیزه خوب بر چپ و راست گسترده بود و برای کسانی از قریش و انصار و دیگر مردم که به دیدار او می‌آمدند اختصاص داشت. مجلس و انجمن مالک مجلس وقار و خرد بود. خود مالک هم مردی سخت خردمند و با هیبت بود. در مجلس او هیچ‌گونه ستیز و درشت‌گفتاری نبود و صدای بلند شنیده نمی‌شد. اشخاص غریب از مالک در باره حدیث می‌پرسیدند و او فقط در این باره و حدیثی را پس از حدیث دیگر پاسخ می‌داد. گاهی به برخی از ایشان اجازه می‌داد احادیث خود را بر او بخواند. مالک بن

انس دبیری به نام حبیب داشت که کتابهایش را می‌نوشت و همو از کتاب برای حاضران مطالبی را می‌خواند و هیچ کس از حاضران به او نزدیک نمی‌شد و به کتاب او نظر نمی‌انداخت و به پاس هیبت و بزرگداشت مالک نمی‌گفت نفهمیدم دوباره بخوان. گاه که کم اتفاق می‌افتاد حبیب چیزی را اشتباه می‌خواند و مالک آن را اصلاح می‌کرد.

گوید مطرف بن عبدالله ما را خبر داد و گفت \* ندیدم که مالک بن انس جز روز چهارشنبه و شنبه خون بگیرد. گویا روایتی را که حاکی از کراهت خون گرفتن در آن دو روز بود صحیح نمی‌دانست.

محمد بن سعد گوید اسماعیل بن عبدالله بن ابی‌اویس ما را خبر داد و گفت \* مالک بن انس چند روزی بیمار شد و در گذشت. از یکی از خویشاوندان خود پرسیدم مالک به هنگام مرگ چه گفت؟ گفت: نخست شهادتین بر زبان آورد و سپس این آیه را تلاوت کرد: «لله الامر من قبل و من بعد»، «فرمان خدا راست از پیش و پس». <sup>۱</sup> و بامداد روز چهاردهم ربیع‌الاول سال یکصد و هفتاد و نه به روزگار خلافت هارون در گذشت و عبدالله بن محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بر پیکر او نماز گزارد. این عبدالله پسر زینب دختر سلیمان بن علی است و به نام مادر خویش به عبدالله بن زینب مشهور است. او در آن هنگام حاکم مدینه بود و همان جا که در مسجد بر همه جنازه‌ها نماز می‌گزارند بر جنازه مالک نماز گزارد. پیکر مالک در بقیع به خاک سپرده شد و به هنگام مرگ هشتاد و پنج ساله بود.

عمر بن سعد می‌گوید: این موضوع را که برای مصعب بن عبدالله دبیری گفتم، گفت: من از همگان تاریخ مرگ مالک را بهتر می‌دانم او در ماه صفر سال یکصد و هفتاد و نه در گذشت.

معن بن عیسی ما را خبر داد و گفت \* من بر گور مالک بن انس خیمه‌ای دیدم. مالک محدثی بسیار امین و مورد اعتماد و استوار و پارسا و فقیه و دانشمند و حجت بود.

۱. بخشی از آیه ۴، سوره سیم - روم.



## ابو اویس

نام و نسب او چنین است: عبدالله بن عبدالله بن اویس بن مالک بن ابی عامر اصبحی. از قبیلۀ حمیر و پسر عموی مالک بن انس بوده است. ابو اویس گاهی از زُهری و جز او روایت کرده است.<sup>۱</sup>

## هشام بن سعد

کنیه اش ابو عباد و از آزادکردگان و وابستگان خاندان ابولهب بن عبدالمطلب است. او از پیروان خاندان ابی طالب و کجاوه دار بوده است و در مدینه در آغاز خلافت مهدی در گذشته است. محدثی پر حدیث بوده و او را ضعیف شمرده اند.

## محمد بن صالح

ابن دینار تمّار آزاد کرده و وابسته عایشه دختر جزء بن عمرو بن عامر است و عایشه مادر عمرو بن قتاده بن نعمان ظفری است. کنیه محمد بن صالح، ابو عبدالله و بسیار عاقل بوده و با مردم دانشمند دیدار داشته و دانش و تاریخ جنگهای اسلامی را نیکو فرا گرفته است.

محمد بن عمر واقدی از گفته عبدالرحمان بن ابی الزناد ما را خبر داد که می گفته است پدرم می گفت \* اگر می خواهی تاریخ صحیح جنگها را بدانی بر تو باد به فراگیری از محمد بن صالح بن دینار تمّار.

محمد بن صالح محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است. واقدی می گوید: محمد بن صالح به سال یکصد و شصت و هشت و هشتاد و چند سالگی در گذشته است.

۱. بدون تردید، محمد بن سعد که از ثبت نام امثال ابو اویس غافل نمانده است، از آوردن شرح حال حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا علیهما السلام غفلت نمی ورزیده است. امیدوارم این افتادگیهای طبقات به دست آید. - م.

## محمد بن هلال

محمد بن سعد می گوید عبدالله بن مسلمة بن قعنب و خالد بن مخلد هر دو از گفته محمد بن هلال ما را خبر دادند که محمد از گفته مادر بزرگ خویش که به هنگام محاصره عثمان بن عفان پیش او می رفته است نقل می کرده که می گفته است: \* عثمان روزی آن زن را ندیده است و جویای حال او شده است. گفته اند دیشب پسری - یعنی هلال پدر محمد را - به دنیا آورده است. آن زن می گفته است که عثمان پنجاه درم و پارچه دولا پهنایی سنبلانی برای من فرستاد و گفت: این مقرری و جامه پسر تو است و چون به یکسالگی برسد مقرری او را به صد درم افزایش خواهیم داد.

## زُبیر بن عبدالله بن رهیمه

کنیه اش ابو عبدالله و از وابستگان آزاد کرده عثمان بن عفان است. رهیمه نام مادر پدر اوست. زبیر در آغاز خلیفه شدن مهدی در گذشته است.

## محمد بن خوط

او از پارسایان گسسته از مردم بوده است.

محمد بن عمر واقدی می گوید \* محمد بن خوط در مسجد حضرت ختمی مرتبت حلقه درس و همنشینانی داشته است که شهره به پارسایی و عبادت بوده اند و من آنان را درک کرده ام، و هر کس طالب پارسایی بود پیش ایشان می رفت و با آنان همنشینی می کرد. آن گروه به نسبت به محمد بن خوط به خوطیه معروف بودند. محمد در عین پارسایی و عبادت با اهل حدیث دیدار و از آنان روایت می کرد.

## ابومؤدود

نامش عبدالعزیز و پدرش ابوسلیمان است، ابومؤدود هم از مردم پارسا و اهل فضل و متکلم بوده است، او موعظه می‌کرده و پند می‌داده است. مردی سالخورده بوده و دیر در گذشته است.

محمد بن سعد می‌گوید از گفتهٔ ابومؤدود مرا خبر دادند که می‌گفته است \* سائب بن یزید را دیدم که سر و ریش او سپید بود.

## صالح بن حسان نضری

از همپیمانان قبیله اوس است.

گوید محمد بن عمر واقدی می‌گفته است که \* صالح روزگار مهدی عباسی را درک کرده است. صالح مردی مهتر و چشم پرکن بود و چون سخن می‌گفت همهٔ مجلس را آکنده می‌ساخت. او در خانهٔ خود کنیزکانی آوازه خوان داشت و همانها منزلت او را پیش مردم کاستند. او از محمد بن کعب قرظی و دیگران روایت می‌کرد، کوفیان از او حدیث شنیده‌اند و مردی کم حدیث بود.

## سعید بن مُسلِم بن بانک<sup>۱</sup>

## نافع بن ابی نَعِیم قاری

او از نافع روایت می‌کرده و بر شیبۀ بن نصح و ابوجعفر وابسته ابن عیاش حدیث خوانده است.

۱. چنین به نظر می‌رسد که در اینگونه موارد افتادگی دارد.

## سَلْمَةُ بِنُ بُوخْت

وابسته و آزاد کرده بنی مخزوم و محدثی استوار بوده که از عکرمه و جز او روایت کرده است.

## حسین بن عبدالله

ابن ضمیرة بن ابن ابی ضمیرة. کنیه اش ابو عبدالله و ساکن یَنْبُغ<sup>۱</sup> بوده است.

محمد بن سعد گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از محمد بن اسحاق، از عبدالله بن حسن، از گفته مادرش فاطمه دختر حسین بن علی علیها السلام ما را خبر داد که می گفته است: «پیامبر (ص)، زید بن حارثه را به مأموریت جنگی به ناحیه مَقْنَا<sup>۲</sup> گسیل فرمود که اسیرانی به چنگ آوردند و از جمله ایشان ضمیرة برده آزاد کرده علی (ع) بود. آنان چند برادر بودند و پیامبر (ص) فرمان به فروختن آنان داد. قضا رارسول خدا (ص) پیش آنان رفت و ایشان می گریستند. پیامبر (ص) پرسید چرا گریه می کنند؟ گفتند: میان ایشان با فروختن جدایی افکنده ایم. فرمود: میان ایشان جدایی میفکنید و همه را با هم بفروشید.

## محمد بن عبدالله

ابن مُسَلِّم بن عبیدالله بن عبدالله اصغر بن شهاب بن عبدالله بن حارث بن زهره. مادرش أم حبیب دختر حبیب بن حویطب بن علی از خاندان مالک بن حسبل بن عامر بن لوی است. محمد بن عبدالله هموست که بیشتر به برادرزاده زهری معروف است.

گوید محمد بن عمر واقدی ما را گفت: «از محمد بن عبدالله برادرزاده زهری پرسیدم چگونه این همه حدیث را از عموی خود شنیده ای؟ گفت: هنگامی که هشام بن

۱. شهرک کوچکی است نزدیک مدینه و یک منزلی دریای سرخ که برخی از موفوفات حضرت امیر (ع) آنجاست. به ترجمه تقویم البلدان، ص ۱۲۲ مراجعه فرمایید.

۲. مَقْنَا، از شهرهای یهودی نشین نزدیک اَبْله و خلیج عقبه، به معجم البلدان، ج ۸، ص ۱۲۸ مراجعه شود.

عبدالملک به او فرمان داد احادیث خود را بنویسد، گروهی از نویسندگان را ویژه نوشتن حدیث زهری ساخت. زهری بر ایشان املاء می‌کرد و آنان می‌نوشتند. من هم در آن جمع حاضر می‌شدم و هر گاه برای من کاری پیش می‌آمد که از آن مجلس بر می‌خاستم عمویم از املاء کردن خوداری می‌کرد تا من برگردم.

کنیه محمد بن عبدالله، ابو عبدالله بوده است. غلامان او به فرمان پسرش برای زودتر رسیدن به میراث او را در ثلیه که در ناحیه شعب و بدها<sup>۱</sup> قرار دارد کشتند. پسرش فرومایه‌ای جلف و سبک بود که به منظور تصرف میراث او را کشت و این کار در پایان خلافت منصور بود. چند سالی پس از آن غلامانش بر سرش ریختند و او را هم کشتند. برای محمد بن عبدالله باقی مانده‌ای بر جای نیست. محمد مردی پر حدیث و صالح بوده است.

### عبدالله بن جعفر

ابن عبدالرحمان بن مسور بن مخرمه بن نوفل بن اُهیب بن عبدمناف بن زهره بن کلاب. کنیه‌اش ابو جعفر و مادرش بُریّه دختر محمد بن عبدالرحمان بن مصعب بن عبدالرحمان بن عوف است. عبدالله بن جعفر این فرزندان را آورده است: جعفر، مشور و دو دختر که هر دو ازدواج کرده‌اند و مادرشان کلثم دختر محمد بن هاشم بن مسور بن مخرمه است.

محمد بن سعد گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت: \* عبدالله بن جعفر از رجال مدینه و آگاه به فتاوی و تاریخ جنگها و مردی کوتاه قامت و کوچک اندام و زشت بود و همواره آرزومند بود و امید هم می‌رفت که سرپرست قضای مدینه شود ولی سرانجام مرد و به آن کار نرسید.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید که ابن ابی الزناد می‌گفت: \* هیچ قاضی از قضاوت مدینه برکنار نمی‌شد یا نمی‌مرد مگر اینکه گفته می‌شد عبدالله بن جعفر به سبب کمال و مردانگی و دانش خود عهده‌دار قضاوت خواهد شد ولی پیش از آنکه عهده‌دار آن شغل بشود در گذشت. عبدالرحمان - یعنی ابن ابی الزناد - می‌گفته است که گمان می‌کنم تنها چیزی که او را از رسیدن به قضاوت بازداشت همراهی او با محمد بن عبدالله بن حسن بود و

۱. از مناطق مرزی میان مدینه و شام که در اختیار زهری بوده است. به معجم‌البلان، ج ۵، ص ۱۷۷ مراجعه فرمایید.

شرکت در قیام او. واقدی می‌گوید: روزی از عبدالله بن جعفر پیش عبدالله بن محمد بن عمران طَلْحِی نام بردم. گفت: وه که از تمام جوانمردی یاد کردی.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: \* عبدالله بن جعفر به من گفت یکت بار مرا با عبدالله بن محمد بن عمران قاضی در حالی که پسر بچه‌ای بود فرا خواندند و به جایی دعوت کردند. همان گونه که مردم گرفتار کبر و غرور می‌شوند من هم گرفتار شدم و گفتم کار بدانجا کشیده شده است که من همراه این پسر بچه دعوت شدم! سپس با خود اندیشیدم که مرا همراه پدر او هم دعوت کرده بودند در حالی که به سن و سال او نرسیده بودم و آرامش پیدا کردم.

واقدی می‌گوید: \* عبدالله بن جعفر از افراد مورد اعتماد محمد بن عبدالله بن حسن بود و محمد دانش خود را به او می‌آموخت. محمد هر گاه پوشیده به مدینه می‌آمد در خانه عبدالله بن جعفر منزل می‌کرد. عبدالله هر روز بامداد پیش امیران و رجال می‌رفت و سخنان ایشان و اخبار آنان و آنچه را در باره محمد بن عبدالله می‌گفتند می‌شنید و می‌دانست چه کسانی را به کجا در جستجوی محمد بن عبدالله فرستاده‌اند و به خانه باز می‌گشت و همه آن مطالب را به محمد خبر می‌داد. و چون محمد بن عبدالله قیام کرد عبدالله بن جعفر با او همراهی کرد و چون محمد کشته شد عبدالله بن جعفر مخفی شد و چندان مخفی ماند که برای او امان گرفته شد. عبدالله بن جعفر می‌گفته است که به مناسبت روایاتی که در مورد محمد بن عبدالله روایت شده بود و کار بر ما مشتبه گردیده بود هنگامی که با او قیام کردیم هیچ شک و تردیدی در کار او نداشتیم. البته که پس از او هیچ کس دیگر مرا فریب نداده است. عبدالله بن جعفر بر خروج و قیام خود اظهار پشیمانی می‌کرد.

محمد بن سعد می‌گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت: \* هنگامی که خبر مرگ پدرم عمر بن واقد رسید سه روز در خانه ماندم و بیرون نیامدم. روز چهارم صبح زود از خانه بیرون آمدم، ناگاه به عبدالله بن جعفر برخوردیم که کنار بازار گندم فروشان سوار بر استر خویش است. همینکه مرا دید استرش را نگه داشت و گفت: چه چیزی تو را از آمدن پیش من باز داشته است؟ من از جحدر غلام خود پرسیدم که آیا آمده است و تو او را برگردانده‌ای یا نیامده است و گفت در این چند روز نیامده‌ای. گفتم: خبر مرگ پدرم برایم رسیده بود. عبدالله بن جعفر هیچ سخنی نگفت و استر خود را برگرداند و رفت و بلافاصله از خانه خود پیاده برای اینکه مرا تسلیت بگوید آمد. من گفتم: خدایت حفظ کناد دوست

نداشتم که مرا این چنین شرمسار فرمایی و پیاده بیایی. گفت: دوست نداشتم که حق تو را به صورتی که بر من دشوارتر باشد بر آورم، مگر حدیث ام‌بکر دختر مسور را نشنیده‌ای؟ گفتم: نه. گفت: ام‌بکر برایم نقل کرد که پدرش مسور بیمار شده بود و ابن عباس نیمروز و در شدت گرما به عیادت او رفته بود. مسور به ابن عباس گفته بود کاش وقت دیگری غیر از این ساعت گرم می‌آمدی. ابن عباس پاسخ داده بود بهترین ساعتی که حق تو را در آن ادا کنم ساعتی است که برای من دشوارتر باشد.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید \* عبدالله بن جعفر در مدینه به سال یکصد و هفتاد که سال خلیفه شدن هارون است در گذشت و به هنگام مرگ هفتاد و چند سال داشت. او مردی پُر حدیث و صالح بود.

### ابراهیم بن سعّد

ابن ابراهیم بن عبدالرحمان بن عوف بن عبد بن حارث بن زُهره. مادرش اُمّة‌الرحمان از خاندان عبد بن زمعة بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی است. ابراهیم بن سعّد این فرزندان را آورده است: سعّد و محمد که مادرشان کنیزی و اسماعیل که مادرش کنیزی دیگر بوده است و یعقوب.

کنیه ابراهیم بن سعّد، ابواسحاق بوده و او از زُهری و صالح بن کیسان و پدرش و از حارث و عبدالله دو پسر عکرمه و جز ایشان حدیث نقل کرده است. او محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده و خود و فرزندان در بغداد ساکن شده‌اند. ابراهیم بن سعّد سرپرست بیت‌المال بوده است. او تاریخ جنگها و چیزهای دیگری را از محمد بن اسحاق روایت کرده است و در حدیث سخت گیر بوده و به سال یکصد و هشتاد و سه در هفتاد و پنج سالگی در بغداد در گذشته است.

### محمد بن عبدالله

ابن محمد بن ابی سبرة بن ابی رُهم بن عبدالعزی بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی. مادرش کنیزی بوده است. محمد بن عبدالله را زیاد بن عبیدالله

حارثی به سرپرستی قضای مدینه گماشت و او به هنگام حکومت زیاد در مدینه در گذشت.

### برادرش، ابوبکر بن عبدالله

مردی بسیار سخت دانش و اهل شنیدن و روایت حدیث بوده است. او سرپرستی قضای مکه را برای زیاد بن عبیدالله بر عهده داشته و در مدینه هم فتوا می‌داده است. سپس فرمانی برای او نوشته و به بغداد فرا خوانده شد و از سوی موسی بن مهدی که ولیعهد بود به سرپرستی قضا گماشته شد. ابوبکر بن عبدالله به سال یکصد و شصت و دو به روزگار خلافت مهدی در شصت سالگی در گذشت. پس از مرگ ابوبکر بن عبدالله، موسی بن مهدی به قاضی ابویوسف پیام فرستاد و او را به جای ابوبکر به سرپرستی دیوان قضای ولیعهد گماشت. ابویوسف یعقوب بن ابراهیم تا هنگامی که موسی ولیعهد بود سرپرستی دیوان قضای او را بر عهده داشت و همراه او به گرگان رفت.

محمد بن سعد می‌گوید واقدی ما را خبر را داد و گفت از ابوبکر بن ابی‌سبرة شنیدم که می‌گفت: «ابن جریرج به من گفت پاره‌ای از احادیث استوار خود را برایم بنویس و من هزار حدیث برای او نوشتم و به او سپردم. نه او آنها را پیش من خواند و نه من بر او خواندم. واقدی می‌گوید: پس از آن ابن جریرج را دیدم که در کتابهای خود بسیاری از احادیث او را نوشته است و می‌گوید ابوبکر بن عبدالله یعنی ابن ابی‌سبرة برای من روایت کرده است. ابوبکر بن عبدالله مردی پر حدیث بود ولی سخن او حجت نبود.

### شعیب بن طلحة

ابن عبدالله بن عبدالرحمان بن ابی‌بکر صدیق. مادرش کنیزی است. شعیب این فرزندان را آورده است: صالح، عیسی، اسحاق، محمد، ابراهیم، هارون، اسماء که از کنیزی متولد شدند. دختری به نام عبدة که مادرش حکمة دختر منذر بن عبیده بن زبیر است. کنیه شعیب بن طلحة، ابومحمد بوده و او به سال یکصد و هفتاد و چهار یا یکصد و هفتاد و پنج درگذشته است.



## مُنْكَدِر بن محمد بن مُنْكَدِر

ابن عبدالله بن هدیر بن عبدالعزی بن عامر بن حارث بن حارثة بن سعد بن تیم بن مرة و مادرش کنیزی است.

## عبدالعزیز بن مطلب

ابن عبدالله بن مطلب بن حَنْطَب بن حارث بن عبید بن عمر بن مخزوم. مادرش ام‌الفضل دختر کَلْب بن حزن بن معاویة بن خفاجة بن عمرو بن عقیل بن کعب از خاندان عامر بن لوی است. کنیه عبدالعزیز، ابوالمطلب بوده و تنها پسری به نام سهیل آورده است. عبدالعزیز در روزگار خلافت ابوجعفر منصور قاضی مدینه بوده و احادیثی داشته که روایت می‌کرده است.

## عطاف بن خالد

ابن عبدالله بن عثمان بن عاص بن وابصه بن خالد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. مادرش اُم‌مسور دختر صلت بن مخرمه بن نوفل بن اُهیب بن عبدمناف بن زهرة بوده است و مادرش دختر زمعة بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بوده است. کنیه عطاف، ابوصفوان بوده است.

## سعید بن عبدالرحمان

ابن جمیل بن عامر بن حَذِیم بن سلمان بن ربیعة بن عریج بن سعد بن جَمَح. مادرش اُم‌حسین دختر معاذ بن عبدالله بن مری از خاندان سالم انصار بوده است. سعید بن عبدالرحمان در بغداد در محله عسکر مهدی، قاضی بوده و در همان شهر در گذشته است.

## ابراهیم بن فضل

ابن سلمان. آزاد کرده و وابسته هاشم بن اسماعیل مخزومی بوده است. ابن ابی نجیح و جز او از ابراهیم روایت کرده‌اند.

## ابراهیم بن ابی علی

ابن عتبه بن ابن ابی غلیظ بن عتبه بن ابی لهب بن عبدالمطلب. مادرش کنیزی بوده است. گاهی محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک و محمد بن عمر واقدی و جز آن دو از علی بن ابی علی روایت کرده‌اند.

## عبدالرحمان بن محمد

ابن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم بن زید بن لوذان بن عمرو بن عبدعوف بن مالک بن نجار. مادرش امه الوهاب دختر عبدالله بن عبدالله بن حنظله بن ابی عامر است و حنظله همان غسیل الملائکه است. مادر عبدالرحمان از خاندان عمرو بن عوف و از قبیله اوس انصار بوده است. عبدالرحمان بن محمد این فرزندان را آورده است: ابوبکر، عبیدالله و دختری به نام امه الوهاب و مادر این سه تن عایشه دختر محمد بن عبدالرحمان بن عبدالله بن حارثه بن نعمان از خاندان مالک بن نجار است. و دختری دیگر به نام عایشه که مادرش کنیزی بوده است. کنیه عبدالرحمان، ابو محمد بوده و به روزگار خلافت منصور در گذشته است.

## عبدالملک بن محمد

ابن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم. کنیه اش ابوطاهر و مادرش همان امه الوهاب است. عبدالملک برادر پدر و مادری عبدالرحمان است. عبدالملک بن محمد این فرزندان را آورده است: عبدالله، عبدالرحمان، که مادرشان هند دختر ثابت بن اسماعیل بن مجمع بن

یزید بن جاریة از خاندان عمرو بن عوف است. دختری به نام اُمّة‌الملک که نام مادرش را برای ما نگفته‌اند.

عبدالملک بن محمد از سوی امیرالمومنین هارون بر بخش عسکر مهدی بغداد قضاوت می‌کرده و همان جا در گذشته است. هارون بر پیکر او نماز گزارده و در گورستان عباسه به خاک سپرده شده است. عبدالملک محدثی کم حدیث بوده است.

### خارجة بن عبدالله

ابن سلیمان بن زید بن ثابت بن ضحاک بن زید بن لوذان بن عمرو بن عبدعوف بن مالک بن نجّار. مادرش کنیزی بوده است. خارجة تنها پسری به نام عبدالله آورده است که مادرش اُم عبیده دختر سعید بن سلیمان بن زید بن ثابت از خاندان مالک بن نجّار است. کنیه خارجة، ابوزید است و به روزگار خلافت مهدی در مدینه در گذشته و محدثی کم حدیث بوده است.

### حارثة بن ابی الرجال

نام ابوالرجال محمد و پسر عبدالرحمان بن عبدالله بن حارثة بن نعمان بن نفع بن زید بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجّار است. مادر حارثة، حُمیّدة دختر سعید بن قیس بن عمرو بن سهل بن ثعلبة بن حارث بن زید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجّار است. حارثة تنها پسری به نام عبدالله داشته است که مادرش مُنیّة دختر ایوب بن عبدالرحمان بن عبدالله بن صَعَصعة بن وهب از خاندان عدی بن نجّار است.

### مالک و عبدالرحمان

این دو برادر پسران ابی الرجال اند و مادرشان اُم ایوب دختر رفاعة بن عبدالرحمان بن عبدالله بن صعصعة بن وهب از خاندان عدی بن نجّار است.

## عبدالرحمان بن عبدالعزيز

ابن عبدالله بن عثمان بن حنیف بن واهب بن حکیم بن ثعلبة بن حارث بن مجدعة بن عمرو است. این عمرو همان بَحرَج است که پسر حَنَش بن عَوْف بن عمرو بن عوف از قبیله اوس است. مادرش مندوس دختر حکیم بن عباد بن حنیف است. کنیه عبدالرحمان، ابو محمد بوده است و هموست که به او حنیفی هم می گفته اند. چشم او کور بوده و دانای به سیره و جز آن و محدثی پر حدیث بوده است. به سال یکصد و شصت و دو در هفتاد و چند سالگی در گذشته است.

## برادرش عبیدالله بن عبدالعزيز

او برادر پدر و مادری عبدالرحمان و او هم مردی محدث و کم حدیث بوده و گاهی از او روایت شده است.

## مُجمَع بن یعقوب

ابن مجمع بن یزید بن جاریه بن عامر بن مُجمَع بن عَطَاف بن ضبیعة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف از قبیله اوس بوده است. مادرش حسنه دختر جاریه بن بکیر بن جاریه بن عامر بن مجمع بن عطاف است. مُجمَع این فرزندان را آورده است؛ عبدالرحمان که مادرش کنیزی است. دختری به نام ام اسحاق که نام مادرش را برای ما نگفته اند. کنیه مُجمَع، ابو عبدالله و محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است و در مدینه به سال یکصد و شصت و آغاز خلافت مهدی در گذشته است.

## عبدالرحمان بن سلیمان

ابن عبدالرحمان بن عبدالله بن حَنْظَلَة غَسِیل الملائکة ابن ابی عامر راهب. نام و نسب ابو عامر

چنین است: عبد عمرو بن صیفی بن نعمان بن مالک بن اُمیّة بن ضبیعة بن زید و از خاندان عمرو بن عوف انصار بوده است. مادر عبدالرحمان بن سلیمان، اسماء دختر حَنْظَلَة بن عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه است. عبدالرحمان بن سلیمان این فرزندان را آورده است: عمر، کلثم و قریبة و مادرشان کنیز بوده است. عبدالرحمان به کوفه آمده و مقیم آن شهر شده است و کوفیان از او روایت کرده‌اند.

### محمد بن فضل

ابن عبیدالله بن رافع بن خدیج بن رافع بن عدی بن زید بن جُشم بن حارثة بن حارث بن خزرج از قبیله اوس است. مادرش عبدة دختر رفاعه بن رافع بن خدیج است. محمد بن فضل این فرزندان را داشته است: سعید و مریم که مادرشان حمادة دختر هریر بن عبدالرحمان<sup>۱</sup> بن رافع بن خدیج است. طماح که مادرش أم یحیی دختر طماح بن عبدالحمید بن رافع بن خدیج است. کنیه محمد بن فضل، ابو عبدالله بوده و به روزگار خلافت ابو جعفر منصور در مدینه در گذشته است.

### عبدالله بن هریر

ابن عبدالرحمان بن رافع بن خدیج. مادرش کنیزی است. عبدالله بن هریر این فرزندان را آورده است: فضل که مادرش سَهْلَة دختر حابس بن امریء القیس بن رفاعه بن رافع بن خدیج است. سبرة و عیسی و منذر و عفراء و أم رافع که مادرشان تامة دختر سهل بن عیسی بن سهل بن رافع بن خدیج است.

### محمد بن یحیی

ابن سهل ابی حثمة که نام ابی حثمه عبدالله و پسر ساعدة بن عامر بن عدی بن جُشم بن مجدعة

۱. تا این جا از نسخه‌های چاپ شده آدروارد ساخو، بریل و احسان عباس، بیروت افتاده است، یعنی شرح حال ۴۰۸ تن از تابعان. امیدواریم به خواست خداوند موارد دیگر هم به دست آید و به زیور طبع آراسته شود.

بن حارثه بن حارث است. مادر محمد بن یحیی از خاندان اشجع از قبیله قیس عیلان است. محمد بن یحیی تنها دختری به نام حماده داشته است که مادرش ام‌الحسن دختر عمر بن عبدالعزیز بن محمد بن محمد بن ابی عبس بن جبر بن عمرو بن زید بن جشم بن حارثه بن حارث است. کنیه محمد بن یحیی، ابو عبدالله بوده و به سال یکصد و شصت و شش به روزگار خلافت مهدی در گذشته است.

### عبدالمجید بن ابی عبس

ابن محمد بن ابی عبس بن جبر بن عمرو بن زید بن جشم بن حارثه بن حارث. مادرش کنیزی است. عبدالمجید این فرزندان را آورده است: احمد و مریم که مادرشان شریفه دختر قاسم بن محمد بن ابی عبس بن جبر بن عمرو بن زید بن جشم بن حارثه است. کنیه عبدالمجید، ابو محمد بوده و به سال یکصد و شصت و چهار به روزگار خلافت مهدی در گذشته است. عبدالمجید محدثی کم حدیث بوده است.

### عبدالله بن حارث

ابن فضیل بن حارث بن عمیر بن عدی بن خرشة بن امیه بن عامر بن خطمه که نام اصلی خطمه عبدالله بن جشم بن مالک بن اوس است. مادرش مریم دختر عدی بن حارث بن عمیر بن خطمی است. عبدالله بن حارث دو پسر به نامهای حارث و عیسی داشته است که مادرشان حبابه دختر عیسی بن معن بن معبد بن شریق بن اوس بن عدی بن امیه بن عامر بن خطمه است. کنیه عبدالله بن حارث، ابو حارث بوده و به سال یکصد و شصت و چهار به روزگار خلافت مهدی در گذشته است.

### خالد بن قاسم

ابن عبدالرحمان بن خالد بن قیس بن مالک بن عجلان بن عامر بن بیاضه از قبیله خزرج است.

خالد بن قاسم این فرزندان را داشته است: ام قاسم و...<sup>۱</sup> که مادرشان کنیزی بوده است. کنیه خالد، ابو محمد بوده و در نود و سه سالگی و به سال یکصد و شصت و سه در گذشته است. او محدثی کم حدیث بوده است.

### سعید بن محمد

ابن ابی زید از فرزندان معلی بن لؤذان بن حارثة بن عدی بن زید بن ثعلبة بن مالک بن زید مناة بن حبیب بن عبد حارثة بن مالک بن جشم بن خزرج است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت \* سعید بن محمد بن ابی زید مردی اهل دین و پارسایی و فضیلت و عقل بود. مختصر زمینی شوره زار داشت که در آمدش سالیانه دو دینار بود و او با همین درآمد مقتصدانه زندگی می کرد و با آن قناعت می ورزید. بامداد خودش همراه کنیرک خویش آن جا می رفت و برای کنیزک مقداری خرما می نارسیده جمع می کرد و همراه او برای زن خویش می فرستاد و بر این سختی و تنگدستی شکیبیا بود هرگز از آن حال گله مند نبود و به هیچ روی شکوه ای نداشت. بسیار کسان به او پیام می فرستادند و چیزی روانه می کردند و او نمی پذیرفت و می گفت در خیر و آسایشم و برآنان خشم می گرفت و سخت دلگیر می شد. از همگان خویشان دارتر بود. او پیش ما می آمد و در حالی که در زمستان و تابستان فقط دو جامه بر تن داشت که هرگز آن را پاکیزه ندیدیم، برای ما حدیث نقل می کرد. هر گاه او را به میهمانی می خواندند می پذیرفت ولی چیزی نمی خورد. برای میزبان دعا می کرد. و چون از او می پرسیدند که ابو محمد چرا از این غذا چیزی نمی خوری؟ پاسخ می داد که خوش نمی دارم شکم خویش را به غذای گوارا عادت دهم که در نتیجه به آنچه خود می دهمش ناخشنود باشد. نمی خواهم شکم آرزومند چنین خوراکی شود.

گوید: و چون عبدالرحمان بن ابی الزناد سرپرست خراج مدینه شد برای سعید بن محمد صد دینار فرستاد گفت: سوگند به خدا که هرگز نمی پذیرم و پذیرش آن در خور من نیست. سبحان الله آیا عبدالرحمان بن ابی الزناد از این کار خود آزر می دارد؟ گوید:

۱. افتادگی در متن است.

عبدالرحمان از سعید بن محمد تقاضا کرد سرپرستی جمع آوری زکات ناحیه سکونت قبیله‌های اسد و طیء را بپذیرد. سعید گفت: نخواهم پذیرفت. و عبدالرحمان همچنان در آن باره به او پیام می‌فرستاد. سرانجام سعید پیش او آمد و گفت: به خوبی می‌دانم که تو می‌خواهی نسبت به من خوبی کنی ولی خوبی کردن کامل تو نسبت به من این است که مرا از پذیرفتن این کار معاف داری که من خواهان این شغل نیستم و خدای را سپاس و ستایش که بی‌نیاز از این کارم. عبدالرحمان بن ابی‌الزناد او را به حال خود رها کرد و معاف داشت.

### ابن ابی حبیب

نام اصلی او ابراهیم و پسر اسماعیل بن ابی‌حبیب و کنیه‌اش ابواسماعیل است. او برده آزاد کرده و وابسته عبدالله بن سعد بن زید اشهلی بوده است. ابن ابی‌حبیب مردی پارسا و همواره انجام دهنده نماز و روزه مستحبی بود. آن چنان که شصت سال همواره روزه می‌داشت. او به سال یکصد و شصت و پنج در خلافت مهدی عباسی در هشتاد و دو سالگی درگذشت و محدثی کم‌حدیث بود.

### کثیر بن عبدالله

ابن عوف. محدثی کم‌حدیث بود و او را ضعیف می‌شمردند.

### یزید بن عیاض

ابن جَعْدَ به لیشی. کنیه‌اش ابو حَکَم و از نژادگان قبیله لیش بود. او به بصره منتقل و ساکن آن جا شد و همان جا به روزگار حکومت مهدی عباسی درگذشت. مردی کم‌حدیث بود که او را ضعیف می‌شمردند.



## أسامه بن زید

ابن اسلم، برده آزاد کرده و وابسته عمر بن خطاب بن نُقَیل و کنیه‌اش ابوزید بود. از قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله و نافع وابسته ابن عمر حدیث شنید و مردی پر حدیث بود ولی حجت نبوده است. او در مدینه به روزگار حکومت منصور در گذشت.

## عبدالله بن زید

ابن اسلم، برده آزاد کرده و وابسته عمر بن خطاب، او استوارترین فرزندان اسلم در حدیث است و در مدینه در آغاز خلافت مهدی در گذشته است.

## برادر دیگرشان، عبدالرحمان بن زید

ابن اسلم، برده آزاد کرده و وابسته عمر بن خطاب است. در آغاز خلافت هارون در مدینه در گذشته و محدثی پر حدیث و به راستی ضعیف بوده است.

## داود بن خالد بن دینار

برده آزاد کرده خاندان حُنَین و بدینگونه از وابستگان فرزندان عباس بن عبدالمطلب بوده و کنیه ابوسلیمان داشته است.

محمد بن عمر واقدی از گفته سَحْبَل بن محمد بن ابی یحیی ما را خبر داد که می‌گفته است: «خالد بن دینار از وابستگان خاندان حُنَین بود که خود از بردگان آزاد کرده و وابستگان بنی عباس بودند. داود دارای مردانگی و جوانمردی بود. یک روز هم‌چنان که من همراه پدرم در مسجد بودم ناگاه بر در مسجد کسی فریاد برداشت که خدای رحمت کناد هر کس را که به تشییع جنازه خالد حاضر آید، مردم برای تشییع جنازه او بیرون آمدند. و در همان حال مردی از خانه خالد بیرون آمد و خطاب به مردم گفت: خدایتان پاداش دهد،

برگردید اینک نبض او به اندک حرکتی آمد. مردم برگشتند و خالد پس از آن چندان زنده ماند که برای او سه پسر متولد شدند. داود و شُمیل و یحیی که هر سه اهل علم روایت شدند. گوید: برای خالد دخترانی هم متولد شدند و فرزندان چندان ماندند که خود فرزنددار شدند و به بازرگانی پرداختند. هنگامی که عبدالصمد بن علی به حکومت مدینه گماشته شد به سبب وابستگی ایشان به بنی عباس آنان را فرا خواند و عهده‌دار شدن کارهایی را به ایشان پیشنهاد کرد. پاسخ دادند خداوند امیر را به صلاح و سلامت دارد ما قومی بازرگانیم و ما را نیازی به درآمدن به خدمتکاری دولت نیست. لطف فرما و ما را از پذیرش آن معذور دار. عبدالصمد ایشان را معذور داشت و همواره گرامی می‌داشت.

### شمیل بن خالد بن دینار

وابستهٔ خاندان حُنین که از وابستگان خاندان عباس بن عبدالمطلب شمرده می‌شوند و از او نیز روایت شده است.

### یحیی بن خالد بن دینار

وابستهٔ خاندان حُنین که از وابستگان خاندان عباس بن عبدالمطلب شمرده می‌شوند. از او هم گاهی روایت شده است.

### عبدالعزیز بن عبدالله

ابن ابی سلمة ماجشون. کنیه‌اش ابو عبدالله و از آزادکردگان و وابستگان خاندان هُدیر تیمی بوده و به سال یکصد و شصت و چهار به روزگار خلافت مهدی در بغداد در گذشته است. مهدی عباسی بر پیکرش نماز گزارد و دزگورستان قریش به خاک سپرده شد. او محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده و مردم بغداد بیشتر از مردم مدینه از او روایت کرده‌اند.

## یوسف بن یعقوب

ابن ابی سلمة. یعقوب پدر یوسف ملقب به ماجشون بوده و فرزندان و عموزادگانش بدین سبب به او نسبت داده شده‌اند.

حَفْص بن عُمَر حوضی ما را خبر داد و گفت یوسف بن ماجشون برای ما نقل کرد و گفت: \* من به روزگار حکومت سلیمان بن عبدالملک زاده شدم و سلیمان از همان هنگام تولد برای من حقوق برقرار کرد. و چون عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید دیوان حقوق بگیران را بر او عرضه کردند چون به نام من رسید گفت من به تاریخ این کودک آگاهم هنوز صغیر است و اهل انجام فرایض نیست و نام مرا حذف کرد و مرا بی بهره ساخت.

## عبدالرحمان بن ابی الموال<sup>۱</sup>

### فُلَیح بن سلیمان

ابن ابی المغیره بن حُنَین. آزاد کرده و وابستهٔ خاندان زید بن خطاب بن نُفَیل عدوی است. عبید بن حُنَین که از ابوهریره روایت می‌کرده است، عموی سلیمان پدر فُلَیح بوده است. نام اصلی فُلَیح، عبدالملک بوده ولی لقب او بر او چیره شده است. فُلَیح بر حسن بن زید بن حسن بن علی خشگمین و از او تنگدل بوده است که چرا از سوی منصور دوانیقی حکومت مدینه را پذیرفته است و میان آن دو گفتگوی تندی صورت گرفته است و حسن بن زید او را رنج و آزار می‌داده است.

۱. هیچ گونه توضیح داده نشده است.

## عبدالرحمان بن ابی الزناد

نام ابی الزناد عبدالله و نام پدرش ذکوان بوده و ذکوان برده آزاد کرده و وابسته رَمَلَة دختر شیبَة بن ربیع بن عبدشمس بوده است، و رمله همسر عثمان بن عفان بوده است. کنیه عبدالرحمان، ابو محمد است و به سال صد هجری به روزگار حکومت عمر بن عبدالعزیز متولد شده است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن ابی الزناد ما را خبر داد و گفت: محمد بن عبدالعزیز زهری که از دوستان بسیار یکرنگ و پیوسته به ابی الزناد - پدر عبدالرحمان - بود سرپرست قضای مدینه شد. و چنان اتفاق افتاد که میان عبدالرحمان بن ابی الزناد و عبدالله بن محمد بن سمعان گفتگو و ستیزی در گرفت. عبدالرحمان به عبدالله دشنامی زشت داد. عبدالله به مردم گفت: گواه باشید و عبدالرحمان را به داوری پیش محمد بن عبدالعزیز برد و چون گواهان گواهی دادند که عبدالرحمان چنان گفته است، محمد بن عبدالعزیز او را زندانی کرد و هفده تازیانه زد.<sup>۱</sup> واقدی می گوید: سپس عبدالرحمان بن ابی الزناد به سرپرستی خراج مدینه گماشته شد. او در آن باره از اهل خیر و مردم پارسا و کسانی که حدیث می دانستند یاری خواست و عبدالرحمان در کار خود مردی خردمند و محدثی دانشمند و پر حدیث بود. مردی در حضور او حدیثی را خواند که اعراب پاره ای از کلمات را درست نخواند. برخی از کسانی که آن جا حاضر بودند خندیدند و عبدالرحمان خاموش بود. چون آن مرد برخاست و برفت حاضران را در باره خندیدن ایشان سرزنش کرد و گفت: از این کار خود آزر نمی دارید؟!.

گوید: مردی حدیثی را که عبدالرحمان می نوشت و دوست نمی داشت همگان آن را بشنوند بلند خواند، چون آن مرد برخاست به عبدالرحمان نگریست. عبدالرحمان گفت: اگر به او می گفتم این حدیث را پوشیده بدار با فریاد آن را می خواند! من او را به حال خود رها کردم که نفهمد می خواهم آن را پوشیده بدارم و به هر حال اهمیتی ندارد این هم مانند احادیث دیگری که پیش اوست.<sup>۲</sup>

۱. مقصود این است که محمد بن عبدالعزیز زهری در داوری پایبند رعایت دوستی با ابی الزناد نگردیده است.

۲. به ظاهر مقصود نشان دادن سعه صدر و وسعت نظر و خوشرفتاری عبدالرحمان است.

عبدالرحمان بن ابی الزناد به بغداد آمد و برای بغدادیان حدیث می‌کرد. در بغداد بیمار شد و همان جا به سال یکصد و هفتاد و چهار در هفتاد و چهارسالگی در گذشت. محدثی پر حدیث ولی ضعیف بوده است.

### برادرش، ابوالقاسم بن ابی الزناد

از او هم روایاتی نقل شده و او هم به بغداد آمده است و بغدادیان از او حدیث شنیده‌اند.

### محمد بن عبدالرحمان

ابن ابی الزناد. کنیه‌اش ابو عبدالله و فاصله سنی میان او و پدرش هفده سال و فاصله میان مرگ او و مرگ پدرش بیست و یک روز بوده است. و هر دو تن در گورستان دروازه تبین<sup>۱</sup> به خاک سپرده شده‌اند.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن ابی الزناد به من گفت: «وقتی ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم به من رسید و از من پرسید آیا فرزند برایت متولد شده است؟ گفتم: آری. پرسید تو چند سال داری؟ گفتم: هفده ساله‌ام. گفت: پسر من هم هنگامی متولد شد که من هفده ساله بودم.

محمد بن عمر واقدی گوید: «محمد بن عبدالرحمان همه استادان پدر خود مانند علقه و شریک بن عبدالله بن ابی نمر و دیگران جز ابی الزناد - پدر بزرگش - را درک کرده و از حضورشان بهره برده است و از او می‌خواستند حدیث نقل کنند، می‌گفت آیا درست است که در زنده بودن پدرم من حدیث نقل کنم؟ و او فقط پاره‌ای از احادیث را که به خودش اختصاص داشت نقل می‌کرد و نسبت به پدرش بسیار نیک رفتار بود و هیبت و بزرگداشت او را پاس می‌داشت. واقدی می‌گفت: روزی خودم او را دیدم که سخت سرما خورده و گرفتار درد کمر بود و از سختی درد بر خانه پدرش بر زمین نشسته و منتظر بود که پدرش اجازه دهد و به خانه خودش برگردد. به او گفتم: خوب است بروی و منتظر نمایی. گفت:

۱. باب التبن، دروازه و محله کاه فروشان بغداد که از محله‌های بزرگ بوده و یاقوت در معجم البلدان توضیح داده است.

سبحان الله اگر ضرورتی مهمتر از این هم باشد و هر چه خدا بخواهد - فزون از اندازه - درنگ کنم تا پدرم اجازه نفرماید نمی روم مگر هر گاه که اجازه دهد. واقدی می گوید: در محمد بن عبدالرحمان صفات پسندیده‌ای بود که از هیچ یک بی نیاز نیستی و اگر یکی از آنها در کسی باشد در خور ستایش است از جمله قرائت قرآن و سنت و شناخت او از ادب و عروض و حساب و چگونگی نوشتن اسناد و بروات و دقایق مسائل حقوقی. واقدی در پی سخن خود می گوید: پیش محمد بن عمران طلحی که قاضی ما بود بودم نامه‌ای آوردند که بر او خوانده شود، پرسید آیا این نامه بر محمد بن عبدالرحمان عرضه شده است؟ گفتند: نه. به کسی گفت: برو این نامه را نخست بر او عرضه دار و سپس پیش من بیار. گوید: محمد بن عبدالرحمان از همه مردم به حساب میراث و چگونگی بخش کردن و روشن ساختن سهم وارثان و نیز به علم حدیث داناتر و استوارتر بود و به این امور از همه آشناتر بود.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت سلیمان بن بلال مرا گفت که \* هیچکس جز محمد بن عبدالرحمان را ندیدم که نسبت به زید بن اسلم گستاخی کند و پرسد آیا این حدیث را خود شنیده‌ای؟ و مکرر شنیدم که محمد به زید بن اسلم با احترام و همراه به کار بردن کینه زید از او می پرسید ای ابواسامه آیا خود شنیده‌ای؟

محمد بن عمر واقدی می گوید \* محمد بن عبدالرحمان از خوشرفتارتر مردم نسبت به پدر بود گاه اتفاق می افتاد که پدر در حلقه درس بود و محمد دورتر نشسته بود و در این حال او را صدای می زد و محمد از جایی که نشسته بود پاسخ او را نمی داد بلکه از جای برمی جست و خود را کنار پدر می رساند و پشت سرش می ایستاد و پاسخ می داد گوش به فرمانم. پدر کار خود را به او می گفت و به حرمت پدر هرگز نمی خواست او را معطل بدارد تا از فهمیدن آن کار پرسد و بعد به پدر خبر دهد - بدون هیچ گونه درنگ و بدون هیچ توضیح خواهی در پی انجام آن کار می رفت.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت \* محمد بن عبدالرحمان همراه پدرش در بغداد بود و بیست و یک روز پس از مرگ پدر به سال یکصد و هفتاد و چهار و در پنجاه و هفت سالگی در گذشت و هر دو در باب التبن بغداد به خاک سپرده شدند. هیچ کس جز محمد بن عمر واقدی از او روایت نکرده است.

### ابومعشر نجیح

او قرار آزادی خود را با صاحب خویش که زنی از خاندان مخزوم بود نوشته بود. مبلغ تعیین شده را پرداخت و آزاد شد. ام‌موسی دختر منصور که از قبیله حمیر بود و لاء و وابستگی او را برای خود خرید. ابومعشر نجیح محدثی پر حدیث و ضعیف بود.

### اسماعیل بن ابراهیم بن عقبه

او برادرزاده موسی بن عقبه و دارای کنیه ابواسحاق است. نافع آزاد کرده و وابسته ابن عمر و عایشه دختر سعد بن ابی وقاص را دیدار کرده و احادیث پسندیده از آن دو نقل کرده است. او اخبار مربوط به تاریخ جنگها را از عمویش موسی بن عقبه نقل می‌کرد. محمد بن عمر واقدی و اسماعیل بن ابی‌اویس و کسان دیگری جز آن دو از او حدیث کرده‌اند. او در مدینه در آغاز خلافت مهدی عباسی در گذشته است.

### محمد بن مسلم جوسق

از بردگان آزاد کرده و وابسته خاندان مخزوم و کنیه‌اش ابو عبدالله بود. او به سال یکصد و شصت در گذشته است.

### محمد بن مسلم بن جمار

از وابستگان و آزاد کردگان خاندان تیم بن مروه و دارای کنیه ابو عبدالله بوده است. او اندیشمندی فقیه و بینا به شناخت احادیث بود ولی این مسائل را رها کرد و یکسره روی به عبادت آورد و به سال یکصد و هفتاد و هفت و روزگار خلافت هارون در مدینه در گذشت.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت \* چون محمد بن مسلم بن جمار را مرگ

فرا رسید جز به چند چیز وصیت نکرد. نخست گفت: از ساکنان این محله می شنیدم که از ناودان خانه ما - آبریزگاه خانه ما - که در راه ایشان قرار دارد گله می کنند و من از آن گاه که نیاکان خود را در این خانه دیده ام و به یاد می آورم این آبریزگاه همین جا بوده است. من در پی گله مندی ایشان تصمیم گرفتم آن را به جای دیگری منتقل کنم ولی میان خانه جایی که مناسب آن باشد نیافتم. در اندیشه کوچ کردن از این خانه افتادم توانش را نداشتم و انگهی ترسیدم دخترکان بینوای برادرم را که پدرشان تازه مرده است از این جا به جای دیگر منتقل سازم و خوار و تباه گردند. اینک دوست می دارم با ساکنان این محله در آن باره گفتگو کنید که مرا حلال کنند مبادا فردا در این کار برای من گرفتاری باشد. دو دیگر گفت: این همسایه ام اسحاق بن شعیب بن ابراهیم بن محمد بن طلحة بن عبیدالله به من پیام فرستاد و اجازه خواست دریچه ای در ارتفاع بلند خانه من بگشاید که بر کسی مشرف نباشد و یکی از حجره های تاریک خانه اش روشن شود. من نخست با او موافقت کردم و او ابزار کار را آماده ساخت، سپس اندیشیدم که دخترکان برادرم کودکند و از این کار بر آنان ایمن نیستم و از انجام آن خودداری کردم. اینک با او گفتگو کنید از اینکه نخست به او آری گفته ام و سپس از سخن خود برگشته ام مرا ببخشد. مطلب سوم این بود که گفت: این در همیشه از سی سال است که بر لبه این صندوق من موجود است و چون در آن روزگار پارچه فروشی می کردم هیچ نمی دانم که این سه درم از من است یا امانت کسی است یا کسی به من وام داشته و آن را آن جا نهاده است. لطفاً در آن باره پرس و جو کنید و آنچه می گویند انجام دهید. خاندان فلانی هم طشتی را به دو دینار پیش من گرو نهاده بودند. اینک خبردار شده ام که افراد خانواده ام یک بار در آن طشت چیزی خورده اند. در این باره برای من از صاحب طشت رضایت بخواهید. اگر رضایت داد چه بهتر و گرنه دو دینارش را به خودش برگردانید. اما مبلغی که باقی نهاده ام حدود هفتاد دینار است یک سوم آن به طریقه همین وصیت ویژه دختران برادرم خواهد بود و دو سوم دیگر میراث پسران برادرم خواهد بود.<sup>۱</sup>

۱. یکی از ارزشهای والای کتاب طبقات همین لطایف معنوی است که ضمن شرح حال وارستگان آورده است و آینه عبرت است. ضمناً در باره ثلث اموالش طبق فقه عامه سخن گفته است و با عقیده شیعه متفاوت است.



## سَحْبَل بن محمد بن ابی یحیی

نام اصلی ابویحیی، سمعان و از آزادکردگان و وابستگان اسلمی‌ها بوده است. نام اصلی سَحْبَل هم عبدالله و کنیه‌اش ابومحمد و مردی فاضل و عاقل و خیراندیش بوده است. او در مدینه به روزگار خلافت مهدی عباسی به سال یکصد و شصت و دو در گذشت. گویند که کم حدیث بوده و چنین نیست.

## سلیمان بن بلال

کنیه‌اش ابومحمد و آزاد کرده و وابسته قاسم بن محمد بن ابی بکر است. او مردی بربری - منسوب به ناحیه شمال غربی افریقا<sup>۱</sup> و زیبا و خوش هیكل و خردمند بود و در مدینه فتوای می‌داد و در همان شهر به سال یکصد و هفتاد و دو به روزگار خلافت هارون در گذشت. محدثی مورد اعتماد و پُر حدیث بود.

## عبدالله بن یزید

ابن عبدالله بن قَسِیْط لیشی، از نژادگان ایشان است.

## و برادرش، قاسم بن یزید

ابن عبدالله بن قَسِیْط لیشی که او هم از نژادگان ایشان است.

۱. کلمه بربر به مردمی گفته می‌شده است که از حدود لیبی تا غرب مراکش در شمال افریقا و در سودان ساکن بوده‌اند. به بحث مفصل یاقوت حموی در معجم‌البدان ج ۲، ص ۱۰۴ مراجعه فرمایید.

## مغیره بن عبدالرحمان

ابن عبدالله بن خالد بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی. مادرش کنیزی است. او از ابی الزناد و جز او روایت کرده است. مغیره، قُصی نام نهاده شده و بیشتر به قُصی مشهور است.

## أَبی بن عباس

ابن سهل بن سعد بن مالک بن خالد از خاندان ساعده از قبیله خزرج است. مادرش جمال دختر جعدة<sup>۱</sup> بن مالک بن سعد بن نافذ بن غیظ بن عوف از خاندان سُلیم است. اُبی این فرزندان را آورده است: سهل و کلثم که مادرشان عاتکه دختر عبدالرحمان بن خزیمه بن فراس بن حارثه از خاندان سُلیم است.

## عبدالْمَهیمَن بن عباس

برادر پدری اُبی و مادرش کنیزی است. عبدالْمَهیمَن این فرزندان را آورده است: عُمَر و ظبیه که مادرشان اُمیمة دختر عبدالله بن ربیع از خاندان سُلیم است. عمرو و اُبیّه که مادرشان عبدة دختر عمران از خاندان جُهینه است. سیده که مادرش ام عمرو دختر سهم بن معروف از خاندان و شاخه حُرّقه از قبیله جهینه است.

## ایوب بن نعمان

ابن عبدالله بن کعب بن مالک بن ابی کعب بن قین بن کعب بن سواد. از خاندان بنی سلمه و مادرش ام عثمان دختر عمرو بن عبدالله بن اُنیس همپیمان بنی سلمه است. ایوب پسری به نام

۱. ملاحظه می فرمایید که جمال نام دختر و جعدة نام پسر است و کتاب طبقات از جهت شناخت نامهای زنان و مردان درخور توجه است.

ثواب داشته که مادرش سُکینه دختر مطرف بن عبدالعزیز بن ابی‌الازعر از قبیلهٔ اسلم است.

## عثمان بن ضحاک

ابن عثمان بن عبدالله بن خالد بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قَصَّی. محمد بن عمر واقدی و جز او از عثمان بن ضحاک روایت کرده‌اند.

### پسرش، ضحاک بن عثمان بن ضحاک

مصعب بن عبدالله زبیری و جز او از ضحاک روایت کرده‌اند.

## هشام بن عبدالله

ابن عکرمه بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام مخزومی. مادرش از خاندان مُرّة است. او همواره از پیوستگان و یاران ویژه هشام بن عروه بوده و احادیث بسیاری از او شنیده است ولی خودش نقل نمی‌کرده است. او مردی بزرگ و محتسب بوده و همواره امر به معروف و نهی از منکر می‌کرده است.

هنگامی که هارون الرشید حج گزارد. ابوبکر بن عبدالله زبیری که از سوی او حاکم مدینه بود به استقبال او رفت و گروهی از روی شناسان مردم مدینه را با خود پیش هارون برد و در نقره<sup>۱</sup> با هارون دیدار و بر او سلام کرد. هارون از همراهان او پرسید و ابوبکر بن عبدالله زبیری از هشام بن عبدالله نام برد و او را ستود. هارون هشام را فرا خواند. هشام به حضور هارون رفت و بر او سلام داد و او را دعا کرد و با او سخنانی گفت که هارون را خوش آمد. هشام، هارون را پند داد و اندرز گفت. هارون او را به سرپرستی قضای مدینه گماشت و چهار هزار دینار به او پاداش داد.

هشام بن عبدالله مردی بخشنده و رعایت‌کننده پیوند خویشاوندی و دارای کنیهٔ

۱. نام جایی در راه مکه و بر سر راه کوفه که دارای استخر و سه چاه آب بود که دو چاه را هارون فراهم آورده و به نام رشید موسوم بوده است. به معجم البلدان، ج ۷، ص ۳۰۸ مراجعه شود.

ابوالولید بود.

### قاسم بن عبدالله

ابن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن خطاب.

### عبدالرحمان بن عبدالله

ابن دینار آزاد کرده و وابسته عبدالله بن عمر بن خطاب بود.

### عبدالله بن عبدالرحمان

ابن قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق.

## طبقه هفتم

### درآوردی

نام و نسب او چنین است: عبدالعزیز بن محمد بن عبید بن ابی عبید. کنیه اش ابو محمد و آزاد کرده و وابسته بزرگ بن وبرة است که برادر کلب بن وبرة و از قبيلة قُضَاعَة بوده است. اصل او از درآورد بوده که نام دهکده‌یی در خراسان است<sup>۱</sup> ولی در مدینه زاده و همان جا بزرگ شده است. دانش و حدیث خود را هم در مدینه فرا گرفته و همواره همان جا بوده و به سال یکصد و هشتاد و هفت در گذشته است. محدثی پر حدیث بوده ولی راه صحیح آن را نمی‌شناخته و مرتکب خطا می‌شده است.

### عبدالعزیز بن ابی حازم

نام ابو حازم، سلمة و نام پدرش دینار و از آزاد کردگان و وابستگان خاندان اشجع است. کنیه عبدالعزیز، ابوتمام است. او به سال یکصد و هفت زاده شده و به سال یکصد و هشتاد و چهار روز جمعه‌یی در مسجد پیامبر (ص) به مرگ ناگهانی در گذشت. خانه اش فروخته شد و در آن خانه چهار هزار دینار پیدا شد که زیر خاک پنهان بود. عبدالعزیز محدثی پر حدیث بوده ولی میزان احادیث او کمتر از درآوردی است.

### ابو علقمة فروی

نامش عبدالله و نام پدرش محمد و او پسر عبدالله بن ابی فروة است که از آزاد کردگان و وابستگان خاندان عثمان بن عفان بوده است.

۱. گرچه سخن محمد بن سعد در آغاز قرن سوم بسیار استوار می‌نماید ولی در باره درآوردی سخنان دیگر هم گفته‌اند از جمله اینکه معرب داراب گرد!؟ است و می‌توان به معجم البلدان، ج ۳، چاپ ۱۹۰۶ میلادی، مصر، ص ۴۶ مراجعه کرد.

ابو علقمه، نافع و سعید بن ابی سعید مقبری و صلّت بن زبید را دیدار و از آنان روایت کرده است و چندان زنده بود که ما به سال یکصد و هشتاد و نه او را در مدینه ملاقات کردیم و پس از آن در گذشت. محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بود.

### ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی

از آزاد کردگان و وابستگان قبیله اسلم و کنیه اش ابواسحاق بود. او ده سال از برادر خویش سحبل کوچکتر بود و در مدینه به سال یکصد و هشتاد و چهار در گذشت. محدثی پر حدیث بود ولی احادیث او رها کرده شد و نوشته نمی شود.

### حاتم بن اسماعیل

کنیه اش ابواسماعیل بوده است.

محمد بن سعد می گوید محمد بن عمر واقدی می گفت که: «حاتم مرا گواه گرفت و پیش من اقرار کرد که از وابستگان خاندان عبدالمدان بن دبان از عشیره حارث بن کعب است. سند آزادی پدرش را به من داد و گفت: تا نمرده ام آن را به کسی مگو. اصل حاتم از مردم کوفه بود ولی به مدینه آمده و تا هنگام مرگ مقیم آن جا بود و به سال یکصد و هشتاد و شش به روزگار خلافت هارون در مدینه در گذشت. محدثی مورد اعتماد و امین و پر حدیث بود.

### محمد بن عمر ابن واقد

کنیه اش ابو عبدالله و معروف به واقدی و از آزاد کردگان و وابستگان خاندان سهم از قبیله اسلم بود.<sup>۱</sup>

۱. با توجه به این موضوع که محمد بن سعد شاگرد و نویسنده واقدی و سالها پیوسته به محضر او بوده است این شرح حال واقدی ارزنده تر منبع موجود است. محمد بن سعد ضمن شرح حال محدثان مقیم بغداد هم بار دیگر مطالبی در باره واقدی نوشته است.

محمد بن عمر واقدی از مدینه به بغداد کوچ کرد و در آن شهر چهار سال از سوی عبدالله - مأمون - پسر امیرالمومنین هارون سرپرستی قضای ناحیه عسکر مهدی را عهده دار شد. او مردی دانا و آگاه به سیره و تاریخ جنگها و فتوحات و نیز مطلع به اختلاف و اتفاق مردم در باره احادیث و احکام بود و این امور را در کتابهایی که نوشته و فراهم آورده و خود آنها را نقل می کرده است بررسی و تفسیر کرده است.

احمد بن مسیح برای من از گفته عبدالله بن عبیدالله نقل کرد که می گفته است، واقدی به من گفت: « هنگامی که امیرالمومنین هارون الرشید حج گزارد و به مدینه آمد به یحیی بن خالد برمکی گفت در جستجوی مردی آگاه به مدینه و آرامگاههای این شهر و گورهای این شهر و گورهای شهیدان هستم که بداند جبریل علیه السلام چگونه و از کجا به حضور حضرت ختمی می رسیده است، و تو در این کار بنیدیش. یحیی بن خالد به پرس و جو پرداخت و همگان او را به من راهنمایی کرده بودند. یحیی به من پیام فرستاد و من پس از نماز عصر پیش او رفتم. یحیی مرا گفت: ای شیخ! امیرالمومنین که خدایش عزت دهد چنین می خواهد که نماز عشاء را در مسجد بگزاری و همراه ما به مشاهد مدینه آیی و ما را بر آنها آگاه سازی و توضیح دهی که جبریل از کجا به حضور پیامبر می آمده است، نزدیک ما باشی. همینکه نماز عشاء را گزاردم دیدم شمعهای برافروخته را بیرون آوردند و دو مرد را دیدم که سوار بر دو خر آمدند و یحیی گفت: آن مرد کجاست؟ گفتم: همین جایم. آن دو را کنار مسجد آوردم و گفتم: این جایگاهی است که جبریل به حضور پیامبر می آمد. آن دو پیاده شدند و دو رکعت نماز گزاردند و ساعتی دعا کردند و خدا را فراخواندند و دوباره سوار شدند و من پیشاپیش آنان حرکت می کردم و هیچ جایگاه و هیچ آرامگاه و محل شهادتی باقی نماند که به ایشان نشان نداده باشم. همه جا نماز می گزاردند و با کوشش دعا می کردند. و بر همان حال بودیم تا سپیده دمید و به مسجد رسیدیم و موذن اذان صبح گفت. چون آن دو کنار کاخ رسیدند، یحیی بن خالد به من گفت: ای شیخ! بر جای باش و جایی مرو. من نماز صبح را در مسجد گزاردم و چون شب را به روز آوردم، یحیی بن خالد که آهنگ حرکت به مکه داشت مرا بار داد و جای نشستن مرا نزدیک خود قرار داد و گفت: امیرالمومنین که خدایش عزت دهد از راهنماییهای تو بسیار خشنود و همچنان در حال گریستن است و برای تو فرمان به ده هزار درم داده است. در همان حال همیانی آماده شده به من سپرده شد. یحیی گفت: ای شیخ! این همیان را بگیر که بر تو فرخنده باد و ما امروز

آهنگ کوچ کردن داریم. و تو را مانعی نیست که ما هر جا باشیم و هر کجا مستقر شویم به خواست خداوند متعال پیش ما آیی.

امیرالمومنین همان روز کوچ کرد و من با آن مال به خانه برگشتم و امهایی را که بر عهده داشتم پرداختم و برخی از فرزندانم را همسر دادم و در گشایش قرار گرفتیم. پس از چندی روزگار به ما دندان نشان داد و باز به سختی افتادیم. همسرم مادر عبدالله مرا گفت: ای ابو عبدالله این خودداری و نشستن تو چیست که پیشه ساخته‌ای؟ و حال آنکه وزیر امیرالمومنین تو را می‌شناسد و از تو خواسته است هر جا که باشد پیش او بروی. من از مدینه راه افتادم و چون گمان می‌کردم ایشان در عراق خواهند بود به عراق رفتم و از خبر امیرالمومنین جو یا شدم. به من گفتند: او در شهر رقه است. نخست تصمیم گرفتم به مدینه باز کردم سپس اندیشیدم که در مدینه پریشان اندیشه و روزگارم. خود را بر آن وا داشتم که به رقه بروم. به جایگاه کرایه دادن شترها رفتم با چند جوان سپاهی که می‌خواستند به رقه بروند برخوردارم. آنان همینکه مرا دیدند پرسیدند ای شیخ! قصد کجا داری؟ داستان خود را به آنان گفتم و افزودم که قصد رفتن به رقه دارم. چون از میزان کرایه‌یی که شتربانان می‌خواستند آگاه شدیم دیدیم برای ما سنگین است. جوانان گفتند: ای شیخ آیا موافقی با قایق برویم که برای ما آسوده‌تر و کرایه آن هم از کرایه شتر ارزان‌تر و برای ما آسان‌تر است؟ گفتم: من در این باره چیزی نمی‌دانم کار بر عهده شما باشد. به جایگاه زورقها رفتیم و زورقی کرایه کردیم. من هیچ کس را خوشرفتارتر از ایشان نسبت به خود ندیدم. چنان عهده‌دار خدمت و فراهم آوردن خوراک برای من بودند که پسر برای پدر انجام می‌دهد و سخت مهربان و محتاط بودند. چون به جایی رسیدیم که برای رفتن به رقه گذرنامه می‌خواستند و فراهم کردن آن هم به راستی دشوار بود همان جا ماندیم. سپاهیان مرا هم به شمار خود درآوردند و شمار ما را برای سرهنگ فرمانده خود نوشتند و چند روز همان جا ماندیم تا آنکه گذرنامه به نام همه ما رسید و من هم همراه ایشان رفتم و در کاروان سرایی همراه ایشان منزل گرفتم.

اجازه رفتن پیش یحیی بن خالد خواستم که برای من دشوار می‌نمود. من پیش ابوالبختری<sup>۱</sup> که با من آشنا بود رفتم و با او دیدار کردم. او به من گفت: ای ابا عبدالله! هر

۱. وهب بن وهب بن کبیر بن عبدالله بن زمعه فریسی که بیشتر به کنیه خود معروف است. از دولتمردان و چاکران هارون



چند اشتباه کرده و فریب خورده‌ای ولی من از بردن نام تو پیش وزیر خودداری نخواهم کرد. من همه روز بامداد بر در خانه او می‌رفتم و شامگاه بر می‌گشتم. اندوخته‌ام کاستی یافت و از یاران خود آزر می‌داشتم. جامه‌هایم پاره و فرسوده شده بود. از سوی ابوالبختری نو می‌شدم و چیزی به یارانم نگفتم و به سوی مدینه باز گشتم. گاه سوار بر زورق و گاه پیاده راه می‌پیوادم تا به شهر سیلحین<sup>۱</sup> رسیدم. همچنان که میان بازار آن شهر نشسته و استراحتی می‌کردم ناگاه به افراد کاروانی برخوردیم که از بغداد بودند پرسیدم که ایشان کیستند؟ گفتند: از مردم مدینه‌اند و سالارشان بکار زبیری است که امیرالمومنین هارون او را از بغداد فرا خوانده است و اینک به حضور هارون می‌رود و او می‌خواهد بکار را به سرپرستی قضای مدینه بگمارد.

بکار زبیری<sup>۲</sup> دوست‌ترین مردم با من بود، با خود گفتم اینک باید او را آزاد بگذارم تا جایی فرو آید و مستقر شود و سپس پیش او بروم. پس از اینکه او استراحتی کرد و از غذا خوردن آسوده شد از او اجازه خواستم که اجازه داد و پیش او رفتم. همینکه وارد شدم و سلام دادم پرسید که ای ابا عبدالله در مدت غیبت خود چه کردی؟ داستان خودم و ابوالبختری را به اطلاع رساندم. گفت: مگر نمی‌دانستی که ابوالبختری دوست نمی‌دارد اسم تو را پیش کسی ببرد و از تو یاد کند، اینک چه در نظر داری؟ گفتم: بر این اندیشه‌ام که به مدینه برگردم. گفت: این اندیشه نادرست است که تو از مدینه بر آن حال که خود می‌دانی بیرون آمدی. اندیشه درست این است که با من بیایی و من کار تو را به یحیی بن خالد خواهم گفت. من همراه ایشان سوار شدم که به رقه برویم و چون از جایی که جواز عبور می‌خواستند گذشتیم، زبیری به من گفت: همراه من می‌آیی؟ گفتم: نه اینک پیش دوستان خود می‌روم و فردا صبح زود به خواست خدا پیش تو می‌آیم. من پیش یاران سپاهی خود رفتم چنان شگفت کردند که گویی از آسمان بر آنان فرو افتاده‌ام. آنان گفتند: ای ابا عبدالله داستان تو چیست و کجا بودی که ما درباره تو غمگین بودیم. و چون موضوع را گفتم

→

خلیفه عباسی که احادیثی جعل کرده و وثاقت و امانت او به شدت رد شده است. او به سال ۲۰۰ هجری در گذشته است. به مقاله آقای احمد پاکتچی در دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۵، ص ۲۰۰ مراجعه فرمایید.

۱. شهری میان کوفه و قادسیه در سه فرسنگی بغداد به معجم البلدان، ج ۵، ص ۱۹۸ مراجعه فرمایید.
۲. بکار بن عبدالله زبیری از اشراف قریش و مورد کمال توجه هارون که دوازده سال از سوی او حاکم مدینه بود و به سال ۱۹۵ درگذشت. به النجوم الزاهرة، ابن تغری بردی، ج ۲، ص ۱۴۸ مراجعه فرمایید.

همگان به من گفتند باید همراه زبیری باشی این جا خوراک و آشامیدنی تو فراهم است در پی آن مباش.

فردا پگاه بر در خانه زبیری رفتم. آگاه شدم که سوار شده و به خانه یحیی رفته است. من هم آن جا رفتم و مدتی نشستم تا آنکه دوستم بیرون آمد و همینکه مرا دید گفت: ای ابا عبدالله فراموش کردم در باره کار تو با یحیی گفتگو کنم ولی همین جا باش تا پیش یحیی برگردم و به درون رفت. اندکی بعد پرده دار پیش آمد و به من گفت: وارد شو. من با آن حال و سر و وضع نابسامان پیش یحیی رفتم. این موضوع در سه یا چهار روز باقی مانده از رمضان بود. همینکه یحیی مرا با آنان حال دید نشان اندوه را در چهره اش آشکارا دیدم. او بر من سلام داد و مرا نزدیک خود نشاند. گروهی پیش او بودند و درباره احادیث با او سخن می گفتند. او شروع به گفتگوی با من کرد و درباره حدیثی پس از حدیث دیگر از من می پرسید. من از پاسخ در آن موارد تن زدم و چیزهایی که موافق با پرسش او نبود می گفتم و آن گروه بهترین پاسخ را می دادند و من همچنان خاموش بودم. چون وقت آن مجلس پایان یافت و آن گروه برخاستند و برفتند من هم برخاستم و بیرون آمدم.

تزدیک پرده حجره خدمتگزاری از خدمتگزاران یحیی پیش من آمد و گفت: وزیر می فرماید که امشب پیش او افطار کنی. چون پیش یاران خود رفتم و داستان را به ایشان خبر دادم گفتم: بیم آن دارم که خادم مرا اشتباه گرفته باشد. یکی از ایشان گفت: اینک این دو گرده نان و قطعه پنیری بردار و بر مرکب من سوار شو و غلام من پشت سرت خواهد بود؟ اگر پرده دار تو را بار داد چیزهایی را که همراه تو است به غلام می دهی. و اگر به گونه دیگری بود به یکی از مسجدها می روی خوراکی را که همراه داری می خوری و از آب مسجد می آشامی. من به راه افتادم هنگامی بر در خانه یحیی رسیدم که مردم نماز مغرب را گزارده بودند، همینکه پرده دار مرا دید گفت: ای شیخ! دیر آمدی و چند بار فرستاده یحیی به جستجوی تو آمد. من هر چه همراهم بود به غلام سپردم و او را فرمان دادم که همان جا باشد. و داخل شدم آن گروه که صبح آنجا بودند همگی آمده و نشسته بودند من هم سلام دادم و نشستم. آب آوردند و دستهای خود را شستیم و من از همه آن گروه به یحیی نزدیکتر نشسته بودم. افطار کردیم. هنگام نماز عشاء فرا رسید یحیی با ما نماز گزارد و باز بر جای خود نشستیم. یحیی شروع به پرسیدن از من کرد و من همچنان تن می زدم و آن گروه پاسخهایی می دادند که پاسخی که من داشتم برخلاف آن بود. چون دیری از شب گذشت

آن گروه بیرون رفتند من هم از پی ایشان بیرون آمدم.

در این هنگام غلامی خود را به من رساند و گفت: وزیر تو را دستور می دهد که فردا پیش از وقتی که امروز آمدی به حضورش بیایی. غلام کیسه یی به من داد که نفهمیدم در آن چیست ولی مرا آکنده از شادی کرد. من پیش غلام که همان جا مانده بود رفتم و سوار شدم و پرده دار هم همراه من بود تا مرا پیش یارانم رساند. پیش آنان رفتم و گفتم: چراغ آورید. کیسه را گشودم آکنده از دینار بود. آنان از من پرسیدند که یحیی به تو چه پاسخی داد؟ گفتم: غلام او مرا دستور داد که فردا زودتر از وقتی که امشب رفتم پیش او بروم. دینارها را بر شمردم پانصد دینار بود، یکی از یاران گفت خریدن مرکب تو بر عهده من و دیگری گفت فراهم آوردن زین و لگام و چیزهای دیگر مناسب آن بر عهده من، دیگری گفت حمام بردن و فراهم آوردن وسایل خضاب و عطر بر عهده من و یکی دیگر گفت خریدن و فراهم آوردن جامه های تو بر عهده من و فقط مرا بگو که لباس و هیأت ظاهری آن گروه چگونه است. من صد دینار بر شمردم و به کسی که عهده دار هزینه ایشان بود سپردم. همگان سوگند خوردند که هیچ درم و دیناری از من به عنوان سهم هزینه نخواهند گرفت و فردا بامداد هریک پی کاری که برای من بر عهده گرفته بودند رفتند و هنوز نماز ظهر را نگزارده بودم که از لحاظ فراهم شدن لوازم از خوشبخت تر مردم بودم. همیان و باقی مانده دینارها را برداشتم و پیش زبیری رفتم. او که مرا در آن حال دید بسیار شاد شد و من موضوع را به او گفتم. زبیری گفت: من به مدینه می روم. گفتم: آری می دانم و تو خود می دانی که من همسر و فرزندانم را در چه حالی پشت سر گذاشتم، دویست دینار به زبیری سپردم که به آنان برساند و از پیش او برگشتم و با آنچه که در همیان باقی مانده بود نزد یاران خود آمدم.

نماز عصر را خواندم و به بهترین صورت آماده شدم و بر در خانه یحیی بن خالد رفتم. حاجب چون مرا دید برخاست و جلو آمد و مرا بار داد و به حضور یحیی رفتم که چون مرا دید نشان شادی را آشکارا بر چهره اش دیدم. من در جای خود نشستم و شروع به پاسخ دادن در باره احادیثی که از من پرسیده بود کردم و پاسخ من خلاف آنچه دیگران اظهار می داشتند بود و برایشان و گرهی که بر ابرو فکنده بودند می نگریستم. یحیی همچنان از من در باره احادیث گوناگون می پرسید و پاسخ می دادم و آن گروه خاموش بودند و هیچ کس از آنان چیزی نمی گفت. چون مغرب فرا رسید جلو ایستاد و نماز گزارد و خوراکی آوردند و شام خوردیم. پس از آن یحیی جلو ایستاد و با ما نماز عشاء گزارد و همگی در

جایگاه خود نشستیم و همواره گفتگو می کردیم. گاهی یحیی از یکی از آن گروه چیزی می پرسید و او پاسخ نمی داد و تن می زد. چون گاه رفتن رسید آن گروه بازگشتند و من هم با ایشان بازگشتم. فرستاده یحیی خود را به من رساند و گفت: وزیر تو را فرمان می دهد که همه روز همین وقت که امروز آمدی حضورش بیایی و کیسه یی به من داد.

در حالی که نماینده حاجب همراه بود پیش یاران خود برگشتم، چراغی پیش آنان فراهم آوردم و آن کیسه را به ایشان سپردم، آنان از من شادتر بودند. فردای آن شب به آنان گفتم خانه یی نزدیک خود برای من فراهم سازید و کنیزی و غلامی که پختن نان را بداند و اثاث و لوازم خانه بخرید و هنوز نماز ظهر نگزارده بودم که همه چیز را آماده کردند. آن گاه از یاران خود تقاضا کردم که افطار آن روز میهمان من باشند و پس از اصرار بسیار به سختی پذیرفتند. من همچنان همه روز به هنگام پیش یحیی بن خالد می رفتم که هر چه بیشتر مرا می دید بر شادیش افزوده می شد و همچنان هر شب پانصد دینار به من می داد.

چون شب عید فطر رسید مرا گفتم: ای ابا عبدالله! فردا بهترین جامه قاضیان را به پوش و خود را برای دیدار امیرالمومنین آراسته کن و خود را به او نشان بده که خلیفه در باره تو از من خواهد پرسید و من او را خبر خواهم داد. بامداد عید با بهترین جامه بیرون آمدم و مردم نیز بیرون آمده بودند و امیرالمومنین برای رفتن به نمازگاه بیرون آمد و شروع به نگرستن بر من کرد و من همچنان در زمره همراهیان او بودم. چون خلیفه بازگشت من به درگاه یحیی بازگشتم. یحیی پس از رساندن امیرالمومنین به کاخ پیش ما برگشت و به من گفت: ای ابو عبدالله همراه ما به خانه بیا، من و آن گروه به خانه یحیی رفتیم. یحیی مرا گفتم که امیر مومنان همواره در باره تو از من جو یا بود و من خبر حج گزاردن را به او یاد آور شدم و گفتم: تو همان مردی که در آن شب او را به مشاهد مدینه بردی و برای تو سی هزار درم مقرر داشت و به خواست خدا فردا آن را به تو می پردازم. آن روز برگشتم.

فردای آن روز که پیش یحیی بن خالد رفتم، گفتم: خدای وزیر را به صلاح دارد، نیازی مرا پیش آمده است که بر آمدن آن را بر عهده وزیر که خدایش عزت دهد نهادهام. گفت: چه نیازی؟ گفتم: اجازه بازگشت به وطنم که شوق دیدار زن و کودکانم سخت شده است. گفت: این کار را مکن و من چندان در خواست کردم که اجازه داد و سی هزار درم را برای من فراهم آورد. زورقی تندرو با همه لوازمی که باید در آن باشد برای من آماده شد و فرمان داد برای من از طرفه های شام خریده شود تا با خود به مدینه ببرم. آن گاه به کارگزار

خود نوشت که برای من مرکب رفتن به مدینه کرایه کند و من عهده دار هزینه کردن هیچ درم و دیناری نبودم. من پیش یاران خود برگشتم و این خبر را به آنان گفتم و سوگندشان دادم که آنچه به ایشان پیشکش می‌دهم بپذیرند و آنان سوگند خوردند که هیچ دینار و درمی از من نخواهد پذیرفت و به خدا سوگند من اخلاقی چون اخلاق ایشان ندیده‌ام. با این حال چگونه است که مرا به سبب دوست داشتن یحیی سرزنش می‌کنند.

همچنین احمد بن مسیح از گفتهٔ عبدالله بن عبیدالله مرا حدیث کرد که می‌گفته است: \* پیش واقدی نشسته بودم، سخن از یحیی بن خالد به میان آمد. واقدی بسیار برای او طلب رحمت کرد. ما گفتیم: ای ابا عبدالله تو بر یحیی بسیار رحمت می‌فرستی. گفت: چرا نباید بر مردی که برخی از احوال او را به تو خبر می‌دهم رحمت نفرستم. کمتر از ده روز از ماه شعبان باقی مانده بود و در خانه هیچ چیز نداشتیم نه آرد و نه آرد تف داده و نه هیچ کالایی از کالاهای دنیایی. من سه تن از دوستان را در نظر گرفته و با خود گفته بودم نیاز خود را به آنان عرضه دارم. پیش ام عبدالله که همسرم بود رفتم، گفت: ای ابا عبدالله چه کرده‌ای؟ و می‌بینی در حالی هستیم که در خانه هیچ نداریم نه گندمی و نه آردی و نه چیز دیگری و ماه رمضان فرارسید. گفتم: سه تن از دوستان را در نظر گرفته‌ام که حاجت خود پیش ایشان برم، پرسید مدنی هستند یا عراقی؟ گفتم: برخی مدنی و برخی عراقی. گفت: ایشان را برای من نام ببر. گفتم نخست فلانی. گفت: مردی والاتبار و توانگر است جز اینکه بسیار منت نهنده است و برای تو مصلحت نمی‌بینم که پیش او بروی، دومی را نام ببر. نام بردم و گفتم فلانی است. گفت: مردی والاتبار و بسیار متمول است، جز اینکه بخل می‌ورزد و مصلحت تو را در آن نمی‌بینم که پیش او بروی. خود گفتم سومی فلانی است. گفت: آری والاتبار گرامی که چیزی ندارد و اگر پیش او بروی اعتراضی بر تو نیست.

واقدی گوید: پیش او رفتم در زدم و اجازه خواستم. اجازه داد چون وارد شدم بر من خیر مقدم گفت و نزدیک خود نشاند و پرسید ای ابا عبدالله چه نیازی تو را این جا آورده است؟ داستان فرارسیدن ماه رمضان و سختی حال را به او گفتم. ساعتی اندیشید و گفت: لایه تشکچه را بالا بزن و کیسه‌ی را که آنجاست بردار. نخست آن را بشوی و پاکیزه گردان و سپس آن را خرج کن. نگرستم درمهای سیاه شده‌ای بود، کیسه را برداشتم و به خانه خود برگشتم و کسی را که عهده دار خرید کالای من بود خواستم و گفتم: بنویس، هفتاد من آرد و هفت من برنج و چه اندازه شکر و همه نیازهای خود را گفتم.

در همان حال صدای کوبه در را شنیدم، گفتم بنگرید کیست؟ کنیز گفت: فلانی پسر فلانی پسر علی بن حسین بن علی است. گفتم: اجازه ورودش بده و به پاس او از جای برخاستم و او را خیر مقدم گفتم و نزدیک خود نشاندم و گفتم: ای پسر رسول خدا چه چیز موجب آمدن بوده است؟ گفت: عمو جان فرا رسیدن رمضان و این که هیچ چیز نداریم. ساعتی اندیشه کردم و به او گفتم لایه تشکچه را بالا بزن و آن کیسه را با هر چه در آن است بردار. او کیسه را برداشت. به وکیل خرج خود گفتم اینک برو و چون او رفت همسرم ام عبدالله آمد و پرسید در باره نیاز آن جوانمرد چه کردی؟ گفتم: همه آنچه را که در کیسه بود به او دادم. گفت: چه نیکو کردی و چه توفیقی یافتی.

سپس در باره دوستی که نزدیک خانه بود اندیشیدم. کفش پوشیدم و به سوی خانه او رفتم در زدم در را گشود و اجازه داد. او بر سلام پیشی گرفت و خوشامد گفت و مرا نزدیک خود نشاند و پرسید چه چیز موجب آمدن بوده است؟ فرا رسیدن رمضان و سختی حال را به او خبر دادم. ساعتی اندیشه کرد و سپس مرا گفت: لایه تشکچه را بالا بزن و کیسه را بردار. نیمی از آن را به ما بده و نیمی را خود بردار. کیسه موجود بود من پانصد درم برداشتم و پانصد درم دیگر را به او سپردم و به خانه برگشتم و همان مرد را که مایحتاج مرا می خرید خواستم و گفتم بنویس سی و پنج من آرد<sup>۱</sup> و همه نیازمندی مرا که می خواستم نوشت.

در همین حال شنیدم کسی در می زند به خدمتکار گفتم بنگر کیست؟ او بر در رفت و باز آمد و گفت: خادمی با لباس آراسته است. گفتم: اجازه اش بده. او آمد و نامه بی از یحیی بن خالد همراه داشت که از من خواسته بود همان دم پیش او بروم. به وکیل خرج خود گفتم: برو و چون رفت جامه پوشیدم و بر مرکب سوار شدم و همراه آن خادم به سوی خانه یحیی بن خالد که خدایش رحمت کناد رفتم. چون به حضورش در آمدم در حیاط خود نشسته بود. چون مرا دید و سلام دادم خوشامد گفت و مرا نزدیک خود جای داد و به غلام خود دستور داد پشته بیاورد. من کنارش نشستم. یحیی از من پرسید ای ابا عبدالله می دانی چرا تو را فرا خواندم؟ گفتم: نه. گفت: دیشب اندیشه در باره تو و فرا رسیدن ماه رمضان و وضع مالی تو خواب را از سرم ربود. گفتم: خداوند کار وزیر را به صلاح دارد. داستان من به

۱. کلمه متن «قفیر» است که از کویز فارسی گرفته شده و واحد وزن و مساحت است که در اهواز و حدود عراق هفت من بوده است و پنج قفیر با تسامح به سی و پنج من ترجمه شد. برای اطلاع بیشتر به فرهنگ فارسی مرحوم دکتر معین ذیل کلمه قفیر مراجعه فرمایید.

درازا می‌کشد. گفت: داستان هر چه درازتر باشد بیشتر برای شنیدن اشتها برانگیز است. من داستان ام‌عبدالله و آن سه دوستم و پاسخهای ام‌عبدالله را در باره ایشان و قصه آن جوانمرد علوی و آن دوستی را که اندوخته کیسه خود را با من تقسیم کرده بود همه را به آگاهی او رساندم.

یحیی صد ازد که ای غلام دوات بیاور، رقعہ‌یی به گنجور خود نوشت و همان دم کیسه‌یی آوردند که در آن پانصد دینار بود. یحیی مرا گفت: با این وجه هزینه رمضانت را فراهم ساز. باز نامه‌یی به گنجور نوشت. کیسه کوچکتزی که حاوی دویست دینار بود آوردند، گفت: این برای ام‌عبدالله است به پاس بزرگ‌منشی و عقل پسندیده‌اش. باز رقعہ‌یی دیگر نوشت. دویست دینار آوردند، گفت: این برای آن مرد علوی. سرانجام رقعہ‌یی دیگر نوشت. دویست دینار آوردند، گفت: این هم برای کسی که با تو مواسات کرده است.

آن گاه مرا گفت که ای ابو‌عبدالله برخیز و در پناه خدا برو. من همان دم سوار شدم. نخست به خانه دوستی رفتم که با من مواسات کرده و نیمی از کیسه را به من داده بود. دویست دینار را به او دادم و داستان یحیی را گفتم. نزدیک بود از شادی بمیرد. سپس پیش آن مرد طالبی - علوی - رفتم و کیسه پول را به او دادم و داستان را گفتم دعا و سپاگزاری کرد. آن گاه به خانه خود رفتم و ام‌عبدالله را خواستم و کیسه را دادم دعا کرد و برای یحیی از خداوند پاداش خواست. <sup>۱</sup> اینک بگو، چرا باید در دوست داشتن برمکیان به ویژه یحیی بن خالد نکوهش شوم.

واقدی در حالی که در منصب قضا بود به ذیحجه سال دویست و هفت در بغداد در گذشت. محمد بن سماعه تمیمی که سرپرست قضای منطقه باختری بغداد بود بر جنازه‌اش نماز گزارد. محمد بن عمر واقدی، عبدالله بن امیرالمومنین هارون را وصی خود قرار داد. او وصیت واقدی را پذیرفت و وامهای او را پرداخت. محمد بن عمر واقدی به هنگام مرگ هفتاد و هشت سال داشته است. محمد بن سعد می‌گوید: خود واقدی به من گفت که در آغاز سال یکصد و سی متولد شده است.

۱. همین توجه یحیی بن خالد و خلفای عباسی از اسباب برانگیختن رشک و حسد دیگران نسبت به واقدی بوده و او را از چاکران و سرپرندگان حکومت می‌دانسته‌اند.

### حسین بن زید

ابن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و کنیه اش ابو عبدالله و مادرش کنیزی بوده است. چشم حسین کور شد و او این فرزندان را آورده است: مُلَیکَه و میمونه که مهدی عباسی او را به همسری گرفت و چون مهدی در گذشت عیسی بن جعفر اکبر بن منصور او را به همسری گرفت و میمونه برای او فرزندی نیاورد و دختری دیگر به نام عُلَیَّة که مادرشان کلثم صماء دختر عبدالله بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است. و یحیی و سکینه که به بزرگی نرسید و فاطمه که محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس او را به همسری گرفت و برای او حسن و سلیمان و خدیجه و زینب و حسین را آورد و از این حسین نسلی بر جای نمانده است، مادر ایشان خدیجه دختر علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است. و علی و جعفر که مادرشان کنیزی است. و این حسین بن زید را حدیثهای است.

### عبدالله بن مصعب

ابن ثابت بن عبدالله بن زبیر بن عَوَّام بن خویلد بن اسد، مادرش کنیزی است. عبدالله بن مصعب این فرزندان را آورده است: ابوبکر که از سوی امیرالمومنین هارون عهده دار حکومت مدینه بوده است و مادرش عبده است. این عبده همان أم عبدالله دختر طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمان بن ابی بکر صدیق است. و مصعب که مادرش أمة الجبَّار دختر ابراهیم بن جعفر بن مصعب بن زبیر است و مادر أمة الجبَّار فاخته دختر عبدالرحمان بن عبدالله بن اسود بن ابوالبختری است. و محمد اکبر و محمد اصغر و علی و احمد که مادرشان خدیجه دختر ابراهیم بن ابراهیم بن عثمان است و این عثمان همان قُرَین پسر عبدالله بن عثمان بن عبدالله بن حکیم بن حزام است، مادر قُرَین سکینه دختر حسین بن علی بن ابی طالب است. کنیه عبدالله بن مصعب، ابوبکر است و به ماه ربیع الاول سال یکصد و هشتاد و چهار و به شصت و نه سالگی در رقه در گذشته است. پس از مرگ عبدالله بن مصعب برای او فرزندی به دنیا آمد که او را عبدالله نام نهادند و مادرش کنیزی است. عبدالله بن مصعب را حدیثهایی است.



## عامر بن صالح

ابن عبدالله بن عروة بن زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد. مادرش ام حبیب دختر محمد بن صفوان بن اُمیة بن خلف جُمحی است. او در بغداد به روزگار خلافت هارون در گذشت. عامر کنیه ابوالحارث داشت و مردی شاعر و دانا به امور مردم بود.

## عبدالله بن عبدالعزیز

ابن عبدالله بن عبدالله بن عمر بن خطاب و معروف به عابد است. مادرش اُمّة الحمید دختر عبدالله بن عیاض بن عمرو بن بُلبل بن بلال بن اُحیحة بن جُلاح از خاندان عمرو بن عوف از قبیله اوس است. عبدالله بن عبدالعزیز دانشمند و پارسا و زاهد بود و به سال یکصد و هشتاد و چهار در مدینه در گذشت.

## عبدالله بن محمد

ابن عمران بن ابراهیم بن محمد بن طلحة بن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم. مادرش کنیزی است. او برای امیرالمومنین هارون قضای مدینه را بر عهده گرفت. پس از چندی هارون او را از مدینه برکنار کرد و به قضای مکه گماشت. باز او را از مکه برکنار و به قضای مدینه گماشت و سپس او را برکنار ساخت. عبدالله بن محمد به هارون پیوست و همواره با او بود. و چون هارون به ری رفت عبدالله همراهش بود و به سال یکصد و هشتاد در ری در گذشت. کنیه عبدالله، ابو محمد و محدثی کم حدیث بود.

## ابن ابی ثابت اعرج

نام و نسب او چنین است: عبدالعزیز بن عمران بن عبدالعزیز بن عمر بن عبدالرحمان بن عوف بن عبدالحارث بن زهرة. مادرش اُمّة الرحمان دختر حفص بن عمر بن عبدالرحمان بن عوف

است. عبدالعزیز بن عمران این فرزندان را داشته است: عبیده کُبری که مادرش امه‌الواحد دختر عائد بن معن بن عبدالله بن عاصم بن عدی بن جدّ بن عجلان است. فاطمه و عبیده صُغری که همان فصیحہ است و مادرش صعبة دختر عبدالله بن ربیعة بن ابی امیة بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است. ابراهیم، ام یحیی، امه‌الرحمان، أم حفص، ام البنین و أم عمرو که مادرشان کنیزی است. بُرة و أم محمد که مادرشان حمیده دختر محمد بن بلال بن ابی بکر بن عبدالله بن عبدالله بن عمر بن خطاب است.

### ابن الطویل

نام و نسب او چنین است: محمد بن عبدالرحمان و همین عبدالرحمان معروف به طویل «بلند بالا» بوده و پسر طلحة بن عبدالله بن عثمان بن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة است. ابن طویل محدثی کم حدیث بوده است.

### ابوضمّرة

نامش انس و پسر عیاض لثی و از نژادگان قبیله لث و محدثی مورد اعتماد و پُر حدیث بوده است.

### محمد بن معن

ابن محمد بن معن غفاری. کنیه اش ابومعن و محدثی مورد اعتماد و کم حدیث است.

### ابراهیم بن جعفر

ابن محمود بن عبدالله بن محمد بن مَسْلَمَة بن سلمة بن خالد بن عدی بن مجدعة بن حارثه از قبیله اوس است. مادرش کبلة دختر سائب از خاندان محارب بن خصفه از قبیله قیس عیلان است. ابراهیم این فرزندان را آورده است: یعقوب و اسماعیل و أمّامة که مادر هر یک

کنیزی بوده است. کنیه ابراهیم بن جعفر ابواسحاق است و به ماه شوال سال یکصد و نود و یک در گذشته است.

### زکریاء بن منظور قرظی

کنیه اش ابویحیی و مردی یک چشم بوده و ابوحازم و عمر آزاد کرده و وابسته غفرة را دیدار کرده است.

### معن بن عیسی

ابن معن. کنیه اش ابویحیی و وابسته اشجع بوده است. او در مدینه ابریشم می ساخت و می فروخت. او غلامانی داشت که ابریشم باف بودند، بدینگونه که ایشان را می خرید و آموزش می داد. او به شوال یکصد و نود و هشت در مدینه در گذشت. محدثی مورد اعتماد و پر حدیث و امین و سخنش بسیار معتبر و استوار بود.

### محمد بن اسماعیل

ابن مُسَلِّم بن ابی فدیک. کنیه اش ابواسماعیل از آزاد کردگان وابسته خاندان دیل بوده و به سال یکصد و نود و نه در مدینه در گذشته است. او از حمید خراط و محمد بن اسحاق و عبدالرحمان بن حرمله و ضحاک بن عثمان و ربیعه بن عثمان و یحیی بن عبدالله بن ابی قتاده حدیث روایت می کرده است. مردی پر حدیث بوده است ولی گفته اش حجت نیست.

### عبدالله بن نافع صائغ

کنیه اش ابومحمد و آزاد کرده و وابسته خاندان مخزوم است. او بسیار شیفته و پیوسته به مالک بن انس بود و هیچ کس را بر او مقدم نمی داشت. او به ماه رمضان سال دویست و شش در مدینه در گذشته و فروتر از معن بن عیسی بوده است.

## ابوبکر اَعْشَى

نامش عبدالحمید و نام پدرش عبدالله بوده و این عبدالله همان ابواؤیس است که پسر عبدالله بن اؤیس بن مالک بن ابی عامر است. مادر ابوبکر اَعْشَى خواهر مالک بن انس است. ابوبکر دانا به قواعد زبان عرب و اصول قراءت بوده است و از نافع بن ابونعیم و سلیمان بن بلال و جز آن دو روایت کرده است.

## اسماعیل بن عبدالله

برادر پدر و مادری ابوبکر اعشی است.<sup>۱</sup> کنیه اسماعیل، ابو عبدالله است. او از دایی خود مالک بن انس و از پدرش و از کثیر بن عبدالله و نافع بن ابونعیم و مشایخ مردم مدینه روایت کرده است.

## مطرف بن عبدالله

ابن یسار یساری. کنیه اش ابومصعب است. یسار بردهٔ مردی از قبیلهٔ اسلم بود که قرار داد آزادی خود را نوشته بود و عبدالله بن ابی فروه تعهد او را پرداخت کرد و یسار آزاد شد و خود و فرزندان از وابستگان و در شمار افراد خانواده عبدالله بن ابی فروه در آمدند. مطرف از یاران مالک بن انس و محدثی مورد اعتماد و گوشش سنگین بود و در آغاز سال دویست و بیست در مدینه در گذشت.

## عبدالعزیز بن عبدالله

ابن عمرو اکبر بن اؤیس بن سعد اکبر بن ابی سرح بن حارث بن حبیب بن جذیمه بن مالک بن

۱. در اینگونه موارد از ترجمه نسب دیگر برادران خودداری شده است.

حسل بن عامر بن لوی.

### عبدالله بن نافع

ابن ثابت بن عبدالله بن زبیر بن عوّام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی. مادرش کنیزی به نام عَصِیمه بوده است.

### مصعب بن عبدالله

ابن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر بن عوام. مادرش به نام اُمّة الجبّار و دختر ابراهیم بن جعفر بن مصعب بن زبیر بن عوّام بوده است.

### عتیق بن یعقوب

ابن صدیق بن موسی بن عبدالله بن زبیر بن عوّام. کنیه اش ابوبکر است و مادرش حَفْصَة دختر عمر بن عتیق بن عامر بن عبدالله بن زبیر است. نیای مادری عتیق یعنی عمر بن عتیق همراه پدرش عتیق در قدید کشته شدند.

عتیق بن یعقوب گوشه گیری کرده و در سوارقیة<sup>۱</sup> ساکن شده بود. سپس به مدینه برگشت و آن جا ماند و پیوسته به مالک بن انس بود و کتاب موطاء مالک و دیگر کتابهای او را می نوشت، سپس پیوسته به عبدالله بن عبدالعزیز عمری عابد بود.

عتیق همواره در زندگی خود از مسلمانان برگزیده بود و به سال دویست و بیست و هفت یا دویست و بیست و هشت درگذشت.<sup>۲</sup>

۱. نام دهکده‌یی میان مکه و مدینه که ابوبکر آنجا آب و زمین داشته است. به معجم البلدان مراجعه شود.

۲. از این عبارت و نیز از شرح حال عبدالجبار که پس از این آمده است روشن می شود که محمد بن سعد مولف طبقات تا سال ۲۲۸ زنده بوده است و اینکه برخی از تذکره نویسان مرگ او را به سال دویست و بیست و دو نوشته اند صحیح نیست. لطفاً به مقدمه جلد اول ترجمه طبقات مراجعه شود - م.

## عبدالجبّار بن سعید

ابن سلیمان بن نوفل بن مساحق بن عبدالله بن مخرمّة از خاندان عامر بن لؤی است. مادرش دختر عثمان بن زبیر بن عبدالله بن ولید بن عثمان بن عفان است که همو مادر همه برادران عبدالجبّار است.

عبدالجبّار برای امیرالمومنین مأمون عهده‌دار قضاوت مدینه بوده است. پدرش سعید بن سلیمان نیز برای مهدی عباسی عهده‌دار قضاوت مدینه بوده است. عبدالجبّار احادیث ویژه‌یی داشته که از او شنیده شده است و در مدینه به سال دویست و بیست و نه در گذشته است.

## ابوغزّیة

نامش محمد و نام پدرش موسی و از خاندان مازن بن نجّار است. نسب او از سوی نیاکان مادری به اُسامة بن زید بن حارثه کلبی می‌رسد. ابوغزّیة عالم به روایت و آگاه به فقه و فتوا بوده است و به روزگار حکومت عبیدالله بن حسن علوی بر مدینه که به هنگام خلافت مأمون بوده سرپرستی قضاوت مدینه را بر عهده داشته است.

## ابومُصعب

نام و نسبش چنین است: احمد بن ابی‌بکر بن مصعب بن عبدالرحمان بن عوف. او از مالک بن انس روایت شنیده و از او نقل کرده است. ابومصعب از فقیهان مدینه است و به هنگام حکومت عبیدالله بن حسن پس از ابوغزّیة سرپرستی قضاوت مدینه و فرماندهی شرطه‌ها را بر عهده داشته است.